○

تصحیح و ترتیب

عابد رضا بیدار

○

خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ
کتب خانہ انجمن ترقی اردو جامع مسجد دہلی

پیشگفتار

اشپرنگر، مؤلف فهرست کتابخانه های اوده، نسخه ای از تذکره "باغ معانی" را در ذخیره موتی محل بدست آورده که مشتمل بر ۳۸، اوراق میباشد و هر ورق بیست سطری بود؛ مینویسد:

"باغ معانی تذکره شعرای فارسیست که ظاهراً سه یا چهار دفتر قطوری بزرگ می بود. از آنجا فقط بدفتر دوم دسترسی یافتم که آن هم نام مؤلف ندارد. ممکن است علی ابراهیم خان مؤلف تذکره گلزار ابراهیم این تذکره را هم تألیف کرده باشد. و این دفتر دارای چمنهای سوم و چهارم و پنجم است، ممکن است که چمن اول و دوم کلی مربوط بموضوعات دیگری باشند. و چمن سوم بترتیب حروف تهجی دارای ترجمه احوال مختصر تخمیناً ۵۰ نفر است که در فن شعر مقامی داشتند و نام آخرین درین چمن نام شاه عالم است که در آن زمان بر تخت دهلی متمکن بود (۱۱۷۵ - ۱۲۰۱ھ) و شاید که نام این تذکره تاریخی است که از آن ۱۱۷۴ھ مستفاد میشود. چمن چهارم ترجمه تقریباً ۲۶ نفر از وزراء و امراء را که شعر سروده اند در بر دارد. چمن پنجم بترتیب حروف تهجی محتویست بر ترجمه ۳۳۲ نفر که سخنوران پیشه ور بودند و از زمان هارون الرشید تا ۸۰۰ھ زندگانی میکردند" (ص ۱۵۲).

قسمتی از دفتر سوم این تذکره حرف الف تا حرف ظ، در کتابخانه خدابخش محفوظ است. از دیباچه اش مستفاد میشود که نام مؤلف این تذکره نقش علی بود. او شعر هم می سرایید و دیباچه کتاب هم اشعارش را دارا است. درین دیباچه مرقوم است که مؤلف بعد از نگاشتن پنج چمن، بنوشتن چمن ششم و هفتم و خاتمه توجه نمود. و اولین شاعری که در نسخه خدابخش نامبرده شده امیر امین اللهی است و آخرین آن محمد ظریف ظریف میباشد. دوم این دفتر مرتب بر حروف تهجی است. در مابه الامتیاز مابین شعرای این دفتر سوم و شعرای چمن پنجم چیست تحقق نشده.

نسخه موتی محل ناپیداست؛ و گفتار اشپرنگر درباره آن ناکافی و در بعضی جاها هم نادرست است. بقیه چمن ششم و چمن هفتم و هم خاتمه یکسر ناپیداست.

نسخه خدابخش این صراحت ندارد که از باغ معانی سال تألیفش مستخرج شود یا نه؛ مؤلف کتاب هم هیچ اطلاع نداده که سال آغاز یا سال اختتام چیست. اما هیچ یک واقعه ای قبل از سال ۱۱۷۴ھ و بعد از سال ۱۱۹۸ھ مذکور نشده. تراجم شعرا در زمانهای مختلف قلمبند شده؛ مثلاً بموجب صراحت مؤلف تراجم زین الدین علی رسایی و ساکن کشمیری بالترتیب در سال ۱۱۷۴ھ و ۱۱۹۸ھ نوشته شد.

تحریری بر صفحه اولین یافته شود که بموجب آن این نسخه بخط مؤلف است: "تذکرة الشعرا از تالیفات نقش علی این نسخه اصل بخط مؤلف مزبور است." و این دعوی را بشواهد موجود نه تایید ممکن است و نه تکذیب. اما جابجا اضافه و فقره ها چنین طور است که اگر کسی باین نتیجه رسد که این نسخه مؤلف است بی اصل نباشد.

ازین تذکره باغ معانی، احوال و اشعار شعرا که معاصر بودند یا نزدیک بعصر مؤلف زندگانی میکردند، در صفحات آینده ملاحظه شود. ناگفته نماند که از سایر ۴۱۲۵ شعرا که از آنجمله ۱۵۹ منتخب شده چندیک باین محفل بار نباید یافت چرا که آنها خیلی قبل از زمان مؤلف بودند و متعلق بسبع یا ندیم مستثنی (برهمن، شعیبا، ضمیر) امید که خوانندگان گرامی ازین چند اضافهای بیجا صرف نظر کنند.

از افادات: آقای قاضی عبدالودود

ترتیب: عابد رضا بیدار

دیباچه:

فاتحه و فتح کلام خدا　　　　نام خدا آمده نام خدا

سپاس بی قیاس بهار آفرین را سزاست که عنادل ناطقه را بر شاخسار زبان جا داد و ستایش و نیایش بیقرینی را بجاست که طوطی مقال را در گل زمین امکان طبع موزون نهاد. نی کلک بکمیاری هوای نیایش او سرو موزون و عقل خیال در فضای ستایشش او بید مجنون:

لمولفه:

زهی قدرت صانع جزو و کل　　　　زنیکدانه آرد برون خار و گل

بحمدش نه تنهاست گل تر زبان　　　　بود مدح او خار را بر زبان

از و باده رنگ در جام گل　　　　وزو نشئهٔ بوی در کام گل

اگر گل و گر خار گر رنگ و بوست　　　　ثنا خوان به تسبیح و تهلیل اوست

تزیین لوح زبان بنقوش حمد نقاشیست که نگارخانهٔ صفهٔ وجود را بانواع اشکال مختلف الالوان صنائع بوقلمون ساخته و خامهٔ اعجاز پرداز قدرتش کردهٔ بیرنگ نیرنگ عالم شهود را ببدایع و دلایع انگلیون پرداخته. لمولفه:

مصور مصور نمود آنچنان　　　　که شد از ظهورش بطونش عیان

بهم چار اضداد را کرده ضم　　　　برانگیخت نقشی بعلم قدم

هیولای انسان بشکلی کشید　　　　کزو جمله اشکالها شد پدید

نعت سرِ دفترِ موجودات که سرِ رشتهٔ جمعیت اجزای نسخهٔ کائنات ذات بابرکات اوست پیشوای که اوّل مخلوقات و باعث ایجاد عالم مکوّنات نور شریف و ظهور عنصر لطیف مقدس صفات اوست - لمؤلفه :

مقصدِ آفرینش عالم — مطلب خلقت بنی آدم

آن همایون سریر فتح لوا — شرف دودمان آل لوا

مدح محمودی که هرچه از جنس حمد و ستایش است اشارتیست از تصریح اسم مبارک آن برگزیدهٔ تبارک و جمیع اسمای حسنیٰ حسن شمایل او را صلی الله علیه وآله وسلّم بارک متبارک لمؤلفه:

مهین سرورِ پیشگاهِ شهود — بهین میوهٔ بوستانِ وجود

مقدم خرام صفِ انبیاء — معزز نشینِ مقام صفا

زهی گوهرِ کان کون و مکان — که شد جوهرش مخزنِ کُن فکان

زنیضان دانش وجودِ همه — طفیلش بود هست و بود همه

سر و سرورِ انبیای کرام — علیه الصلوٰة و علیه السّلام

مدح بیمثال عالم مثال که مصوّر مکونات صنایع کُن فیکون شبیه آن بی نظیر مکان امکان شکلی مصوّر نکرده و نقاش مشیت بالغه اش نقشی مانند آن خلاصهٔ نیرنگ کُن فکان بر صورت هستی بر جلوهٔ ظهور نیاورده - لمؤلفه:

علی ولی آن ولی علی — امینِ خدا و معین نبی

همان مصدرِ فعل حق صدر دین — که ثابت بود صادر انش بدین

بذاتِ خدا مشتبه در صفات — بنور نبی مشترک هم بذات

بعلم ازل واقف سرِّ غیب — مبرّا ز نقصان معرّا ز عیب

همان کار حق شد ز دستش عیان — ید الله از آن روی شد نام آن

نباشد صفات ورا حصر و حد — اگر جن و انسان کنند عد و عد

منقبت آن محیط مرکز ولایت که نه دایرهٔ فلکی برفعت علو ستایشش کم از نقطهٔ موهوم و مفهومات ساکنان طبقات ارض و سموات در پیش علم لدنیش کمتر از نکتهٔ معلوم صفدری که از

همو یکی بود ولی اشکوه دو پاره کرد، و بیک حمله جدا بیخ و باره خیبر متزلزل ساخت. مبارزی که چون دم ذوالفقارش بی فرق بر فرق مرحب نشست از صفوف هر دو صفوف غلغلهٔ مرحبا مرحبا بخاست. لمؤلفه :

آنکه دستش غالب هر غالبست — افتخار دودمان غالبست
آنکه شهر علم احمد را درست — شاه مردان شیر یزدان حیدرست
وانکه بود غدا انبیاء طالب باد — شد منور چشم بو طالب باد
تا نشاید جهر مهر آید بدل — نور ایمانت دگر گردد مشتعل
تا نه مهر مهر او بر دل بود — مغفرت نیست کجا کامل بود

و تحف تحیات زاکیات نیاز دنثار ارواح و اشباح مقدس و اولاد امجادش که ثمر شجر نبوت واصل مرتبهٔ امامت واصل ولایت اند باد :

سپاس و سلامی سزاوار او — برو باد بر آل اطهار او
بر اصحاب و بر پیروانش همه — بیاران روشن روانش همه

اما بعد ! میگوید مؤلف این اوراق سنگ آستان نبی و ولی نقش علی عفی الله عنه من جرایم الخفی والجلی که چون از آراستن پنج چمن تذکره باغ معانی آبیاری سحاب الطاف و سرچشمه اعطاف الهی شادانی خاطر حاصل شد. حالیا منقار عندلیب کلکم بر شاخسار گلهای چمن ششم هفتم و خاتمه سرزا الدامست. امید از جویبار فیض فضل باری و کرباری بحر مکرمت و نسیم عنایت و یاری اوست که این چمن بی خزان از سحاب مواهبش سرسبز و شاداب گشته از اثمره مراد بارور گردد. من الله توفیق و هو المستعان فی کل حال و زمان.

آشوب، طاهر حسین مازندرانی:

از دیارِ خود به هند آمده ملازم نواب ظفرخان احسن گشت. سالها بوده باز به ملک ایران مراجعت نمود. نمی‌دانم این صوب شد به مقصد رسیده. بعد چندگاه در گذشت. او راست:

سبزه از مژگانِ من سرمشق شادابی گرفت | نرگس از چشم ترم تعلیم بی‌خوابی گرفت

نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود | گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

مؤلف نسخهٔ مجمع النفایس ابیات را که به حسن بیگ رفیع منسوب داخته در آن جا نویسد که در سن هزار و پنجاه و شش که سلطان مرادبخش ابن شاهجهان تسخیر بلخ کرد مؤلف نیز همراه سلطان بود. شبی در مجلس مولانا عبدالله نام جوانی این دو بیت حسن بیگ رفیع را بنام خود خواند. مؤلف این اجزا در چند نسخه مثل تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی در ریاض الشعراء و مجمع النفایس بنام ملای مذکور دیده ام. هم او راست:

نیست باکم از فلک امشب که می با او خورم | عالم آلست پندارم که آبم برده است

آگاه، میرزا محمد کاظم نیشاپوری:

خالی از علم و شعور نبوده، در عهد بادشاه محمد فرخ سیر از دیارِ خود به هند آمده، در دهلی بسر می‌کرد. هم او راست:

کارم از عقدهٔ تسبیح روا می‌گردد | عقده از نام خدا عقده‌گشا می‌گردد

چو بعد عمر به روی تو چشم باز کنم | کمال حلقهٔ قدّ دوتا نیاز کنم

رباعی

هرکس که به بزم شاعران دارد خو | دستش بقفا ببند مانند سبو

گویم بتو گر اعتقادم پرسی | بر دشمن اهل بیت جز لعن مگو

ایما، میرزا اسمعیل اصفهانی :

از مشاهیر شعرای عهد بصفای گفتگو و شیرینی زبانی ممتاز و بتلاش مضامین تازه امتیاز داشت - با اکثری از شعرای معاصرین خود چون میر عبدالعال نجات و آخوند شفیعای اثر، و دیگر سخن سرایان همطرح بود - مدار معیشت بشغل تجارت بسر می کرد - تا در سنه هزار و یکصد و ده رو به عالم دیگر آورد - جناب شیخ علی حزین نوشته که با من اخلاص و دوستی داشت - از وست :

غیر ایما که بکوی تو بسر می آید — که بسر طی کند این ره بی پایان را

چاره زمی کن دل افسرده را — گرم نگهدار هوا خورده را

ز طعن اهل حسد دلبر یگانهٔ ما — چو آفتاب نیامد شبی بخانهٔ ما

مضمون کسی گل نکند از سخن ما — کی سبزهٔ بیگانه بر آرد چمن ما

دارند بما خوش نگهان گوشهٔ چشمی — گردید چراگاه غزالان چمن ما

بالا نمی رود نه ترقی دماغ ما — چون آفتاب دود ندارد چراغ ما

خونی که یار در دل ایلم کرده بود — آواره روزگار برون از ایاغ ما

حق تا بکار ماست که از ماست بیخبر — خود را کنیم گم چو بگیرد سراغ ما

کاری ز چرخ ناید بجز بی دماغ کردن — این کاغذ کبود دست از به دماغ کردن

دوشم بیار جرأت عرض نیاز بود — چون مدعی داشت زبانم دراز بود

از دولت سپهر زقارون گذشته ایم — از بس بجای مال بما خاک مالدار

امروز آفتابم پرتو بمحفل افتاد — آتش به پنبهٔ داغ از شیشهٔ دل افتاد

حکم قتلم اگر آن شوخ جفا کیش کند — عمرکم فرصتم از شوق بسر می آید

کی بود فکر ترقی در دل دیوانه ام — خوش هوا از پستی دیوار باشد خانه ام

در آخر عمر عیش پیران — نقارهٔ آفتاب روز است

تا بکی گویی ز دنیا بگذرم — چون جرس باید سخن در راه گفت

تا ودا میست آبروی ترا — هر طرف کن زبان درازی را

خویش باید بخویش اینا ساخت   نیست سودی زمانه سازی را

ابراهیم، میرزا همدانی:

برادر میرزا نجف خان صدر دیوانه علامی مشهور میرزا ابراهیم همدانی و خواهرزاده میرزا بدیع مشهدی که هر دو بزرگوار التصنیف مستغنی البیان اند. خودش بر تحصیل معالم و معارف نموده بسیار عالی همت و بلند فطرت بود. تولیت مزار فایض الانوار امام زاده سهل بن علی امتیاز داشت. در ریاست آن بلده که از توابع و لواحق همدان است. بادمغوض افضل المتاخرین جناب شیخ محمد علی حزین نوشته که من او را در خدمت والد مرحوم خود دیده ام. از زادهای طبع آن همه دانست:

چه گزیدست ز دل سردی افلاک مرا   نگهه گرم تو بر داشته از خاک مرا

بسکه ایام بنا کامی ما می گردد   گردش جام بود گردش افلاک مرا

چون سپند دور از آتش شب هجران یار   نالها در دل گره داریم و خاموشیم ما

در آتشی که بیتو دل داغدار سوخت   می سوخت آنچنان که دل روزگار سوخت

هر یک ز آتش من و پروانه سوختیم   او را وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

رباعی

بیتاب غمی چو پرسی از احوالم   سرگشته شوی اگر در دنبالم

سرگشتگیم چنان مهیا گردید   کآیینه فلاخنست از تمثالم

الهی، میرزا مهدی تبریزی:

تبریزی الاصل صفهانی النشو و نماست. بدایت حال بتحصیل علوم پرداخته در هیئت و نجوم خاصه در احکام مهارت و قدرت تمام بهم رسانید، و در اکثر مطالب علمیه از مشتهران زمان خود. در فن شعر طبعش خیلی درست و در ذکاو شعور از نوادر است. اشعار بلند سنجیده دارد. جناب افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین، در تذکرهٔ معاصرین رقم زده کلک عنبرین ساخته که میرزا مهدی مدا استفاده از افاضل روزگار از خود رای سر از ربقهٔ اطاعت علما پیچیده از خدمت ایشان دوری ورزید و خود را بغلط دید

بر طبع یابس که بجنابش می رسید آنرا معارف و حقایق پنداشتی و از بی الهوسی و خود طلبی در هر فن دخل نمود و مستعدانه سخنان بی سر و بن در هم می بافت و قدم در هیچ از مذاهب و مقام استوار و ثابت نداشت. گاهی خود را بحکما بستی و گاه بصوفیا نسبت کردی و گاه از متکلمان خویش را گفتی. و در هیچ فرقه و شمار نماندی. آخر به تباهی عقاید مشهور گشت. عقلا از حالش متنفر گشتند. او نیز از دانشوران کناره گرفت. و با جهال و بی خردان و ساده دلان انسی پیدا کرد. و ستایش بها و ذمت عظمی نمود. تا در سن کهولیت بعالم دیگر رحلت کرد. در اصفهان مدفون گشت. تجاوز الله عنه بهر حال میرزای مذکور بسیار خوش فکر است، از اوست :

بخوبان غمزهٔ خونخوار دادند	بما هم دیدهٔ خونبار دادند
نمی گردید از جنت تسلی	بعاشق وعدهٔ دیدار دادند
نهال آفرینش بی ثمر بود	محبت را بدلها بار دادند
سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد	رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
ایکه خاکم را بباد از جلوهٔ خود داده ای	آنقدر بنشین که از پیشت غبارم بگذرد
بمشکل طرهٔ پیوند کردم رشتهٔ جان را	ز دل شیرازه بستم نسخهٔ خواب پریشان را
بیاد نورسی چون غنچه سر در جیب پیچیدم	چو گل لبریز نکهت ساختم چاک گریبان را
بر سر راهم الهی کیست پرسیدی ز غیر	کشتهٔ تیغ تغافل زندهٔ نظاره

آذر، حاجی لطف علی بیگ شاملو

برادرزادهٔ ولی محمد خان مسرور مذکور مغفور جوان مستعد بود. اوایل اوایل والد و بعد نکهت آخر آذر تخلص قرار داد.

نوازش در اوان فطرت ایران و آشوب آن ممالک از تسلط افاغنه و شورش اروام و هنگامه روم اتفاق افتاد. تا سنه هزار و یکصد و شصت که در آن زمان سال حیاتش تخمیناً به بیست و پنج رسیده بود در ایران اقامت داشت. اوراست :

مطرب امشب ناله سر کرده دست و پائی می زند	در میان ناله حرف آشنائی می زند

خدمت دیرین ما این بود ورنه در آغاز عشق　　هر کرا بینی دم از مهر و وفای می زند

ازل، میر محمد امین:

برادر میرزا مهدی مستوفی موقوفات و خلف میرزا محمد شفیع مستوفی و عم میرزا داؤد متولیست که ذکر هر یک بجای خود می آید. از اکثر مستعدان زمان گوی سبقت می ربود. جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال و در شاعری فروه امثال بود. با وجود احتشام دودمان خود بوضع گوشه نشینان معاش بسر می ساخت و از فرط تقوی هرگز بمشاغل دنیوی و معاشرت اهل آن نمی پرداخت. در سنه هزار و یکصد و [illegible] فوت شد، از نتایج طبع اوست:

شنیدم از زبان شمع گردش گشت بر من هم
که یکشب اختلاط خلق جان بگدازد و تن هم

از دل مانند سیمابی که با آیینه می باشد
خلاصی از صورت هر دم نگشتم بعد مردن هم

از هجر در دلی که غم جاودان نشست　　بگذار برای خاطر ما میتوان نشست

چون تیر ما بوادی آزادگی گذار　　در خانه تا نخمید توان چون کمان نشست

عشقش با هر که گویم ز دل بیگانه میگردد　　سر مهر از منی سپر روز این بیانه میگردد

آخر دل در غم آن زلف گره گیر کشید　　نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشید

گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری　　که نباید دگرم منت تعمیر کشید

دل اسیر نگهش از عدم آماده بود　　چون شکاری که مصور بسر تیر کشید

شب که در بزم حریفان رخ گلرنگ تو بود　　می توانست گلاب از گل تصویر کشید

دل ز چنگ مژه آن خال سیه فام گرفت　　دانه را مور برون از دهن شیر کشید

بود معلوم ز اغیار که بی درمانست　　درد ما کی ز دوا منت تاثیر کشید

سر خط بندگیم داد چو مجنونم کرد　　یار در گوش مرا حلقه زنجیر کشید

هر نشاطی که دل از عشق جوانان اندوخت　　انتقامش همه از من فلک پیر کشید

پیش تغافل رسائی کرم دوست از کل
خجلت از کوتہی قامت تقصیر کشید

دمید صبح وزبیم فراق دم نہ کشیدی | دلت خوش ست کہ امشب بوصل یار رسیدی
گہی ز دست بتان گاہ از زبان رقیبان | ازل تو بر سر این عاشقی جہان نہ کشیدی

فغان کہ سوخت فراق تو جان ناشادم | کجاست وصل کہ گیرد ز دست داد دادم
بوصل دلیم چشم زخم ہجر رسید | بہ عیش تند روی ہا ز پا در افتادم
بہ ہجر خویش مدہ عادتم کہ می ترسم | خدا نکردہ رود ذوق وصلت از یادم

اصیل، میر معصوم

خلف الصدق سید عبدالعال جابری۔ بجامعیت استعداد و لطافت طبع اتصاف داشت فکرش مستقیم و شاعر فہیم بود۔ در سنہ چہل سالگی فوت شد۔ با قدوۃ المتاخرین شیخ محمد علی حزین دوستی داشت، ازوست:۔

آنچہ آید از ضعیفان کی توانند اقویا | بر زمین پرواز دارد سایۂ مرغ ہوا
در جہان آسایشی گر ہست از درویشیست | خانہ از کوتاہی دیوار باشد خوش ہوا

معنی مردی جدا و قوت بازو جدا است | ہر کہ را شمشیر باشد، صاحب شمشیر نیست
ترک دنیا بود از لذت دنیا بہتر | مرگ زن ہیچ کم از لذت دامادی نیست
با آنکہ دو عالم ہمہ آتش زدۂ اوست | شمعیست خیال تو کہ پروانہ ندارد

میرزا اشرف:

خلف الصدق مرحوم میرزا عبدالحی و نوادہ سید الحکماء ملک العلما میر باقر داماد حسینی قدس اللہ روحہ بعلو نسب و حسب معروف و تفضلات نفسانی و اوصاف مرضیہ موصوف بصحبت بسیاری از عرفا و فضلا سیما استفادہ فیوضات نمود در دار السلطنت اصفہان ایام بعزت و احتشام گذرانده در سنہ یکہزار و یکصد و سی و سہ [۱۱۳۳] متوجہ منزل آخرت گردید جاب

افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین مرقوم نموده که الطاف واشفاق آن سید عالی مقدار را باین خاکسار نهایتی بود در سخن فهمی دستگاهی داشت گاهی التفات گفته میفرمود۔ اشعار سنجیده دارد، از وست :

مرگیست زندگانی در زیر بار منت — کو همتی که از خضر آب بقا نخواهد

سوختن سهل است ازین داغم که در روز جزا — بر ستمهای تو هر داغ محضری شود

پروانه وار میزنم آتش بجان خویشتن — چون شمع هر که سوختن آغاز می کند

چون شمع صبحدم نفسی مانده از حیات — وقتست اگر عیادت رنجوری کنی

نیست مشکل گذر از وادی خونخوار جهان — گر زخود قطع تعلق کنی آسان گذری

از عکس رویت آئینه چون طور میشود — در هر زمین که جلوه کنی طور میشود

رباعی

آن ماه دو هفته دلبر جانی من — وان یار عزیز یوسف ثانی من

یک روز نکرد یاد شبهای غم — یکبار نگفت پیر کنعانی من

انتخابی، دردی بیگ :

اصلش از ملک خراسان است۔ نشو و نما در هند یافته۔ اواسط عهد عالمگیر بادشاه در شباب جوانی از جهان فانی بمنزل جاودانی نقل کرد۔ ازوست :

شکایت نامه ما را بپر پرواد می باید — که نوک کلک ما چون شمع آتش بر زبان دارد

گهی در آب دیده گاه در آئینه رو کردم — بهر جا سینه صافی بود با خود روبرو کردم

گهی چون شیشه میگریم گهی چون جام می خندم — نمیدانم چه می بود اینکه از خود سبو کردم

وقت رندی خوش که آزادم ز قید نام و ننگ
خانه اش آباد اگر مستی خرابم کرده است

خون بلبل میتراود از جبین جای عرق
ساقی امشب مست گوئی از کبابم کرده است

ایجاد، میرزا محمد احسن :

خاطب بمعزیاب خان از سادات صحیح النسب سامانه من مضافات سرهند نسبتش بسید نورالدین مبارک غزنوی که ذکرش در اخبار الاخیار شیخ عبدالحق دهلوی مسطور است میرسد یکی از اجدادش از شهر دهلی بموضع اندری و از انجا بقصبه سامانه رفته رحل اقامت انداخت۔ ولادت خودش آنجا رو نمود، بعد تحصیل علوم متداوله از وطن بدهلی آمده چندی با میرزا اسمعیل بوده من بعد بسرکار امارت مرتبت خیر اندیش خان عالمگیر شاهی حاکم چکله اتاوا بسر می برد۔ در عهد شاه عالم بهادر شاه بخدمت نواب نظام الملک آصفجاه پیوسته ملحوظ نظر عنایت آن امیر عالی قدر گشته بامر وکالتش در سرکار شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم بهادر شاه مامور شد ازین جهت بملازمت شاهزاده رسیده بمنصب ششصدی ممتاز شد در زمان محمد فرخ سیر بعد توالتفات بادشاه بخطاب تافته مخاطب بمعزیاب خان و نوشتن شاهنامه حالات آن بادشاه مامور گشت، بعد هر هفته انچه میگفت از نظر بادشاه می گذرانید۔ و بانعام هزار روپیه و تشریف شرف امتیاز می یافت در سنه هزار و صد وسی و سه ١١٣٣ ابتدای جلوس محمد شاه فردوس آرامگاه در اکبرآباد شربت کل نفس ذائقة الموت چشیده، بعالم دیگر شتافت۔ از اشعار اوست :

ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی
به تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

گرفتاری و زیبایی بیک انداز می ماند
تو گر از زلف میگویی من از زنجیر میگویم

آنجا که درس عاشق سیر کوی عشق است
لب بستن است ابجد سیر کتاب ما را

از اثر خیال او شام و سحر نموده ام
صفحه صورت پری آیینه نگاه را

باشوخی نگین دل و دینست مرا
داغ آنم که نه آنست نه اینست مرا

شوخ چشمیها تماشا کن که باز بگوش ما
بعد مردن برمزار ما گل با دام ریخت

خندهٔ دندان نما عاشق غم پیشه را
بر جگر سوخته زخم نمک سوده است

نشئهٔ بیداریست بیخبر از خود کند
حلقهٔ بزم شراب دیدهٔ نغنوده است

رونق محشر شود کثرت عصیان ما
ابر گلستان عفو دامن آلوده است

احسنی، سید غلام علی:

از سادات صحیح النسب گوالیار و شاعر خوش گفتار است. سراج الدین علی خان آرزو در ایام بعد مفارقت از عہد العمد سخن اشعار خود از نظرش میگذرانید. اوراست:

شانه را آہسته زن مشاطه بر گیسوی او ‌‌‌‌‌‌‌‌ رشته جان منست ای بیخبر هر موی او

آشنا، سید جلال الدین هروی:

سید عالی تبار و در خوشنویسی مسلم روزگار و خلقش رشک بهار بود. اکثر اوقاتش بکتابت قرآن میگذشت. با شعر کمال رغبت داشت خود هم اشعار رنگین بیادگار گذاشت. در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه بهندوستان آمده. مدتها بسر برده، در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه در راهول من مضافات صوبه لاهور درگذشت. اوراست:

بولش چون صبا عمری بگلشن جستجو کردم ‌‌‌‌‌‌‌‌ برنگی باد از دمیداد هر گل را که بو کردم

مبادا الذت تیغش ز مغز جان رود بیرون ‌‌‌‌‌‌‌‌ ز از بیطاقتی بود این که زخمم را رفو کردم

باعتقاد فقیر نقش علی اگر بجای حرف میم متکلم و زخمم را لفظ خود باشد، پیش متکلمان احسن تر باشد "نه از بیطاقتی بود این که زخم خود رفو کردم" هم اوراست:

دوی کفر است در کیش محبت عشق میداند

بهر جاییکه دیدم خویشتن را یاد او کردم

ندیدم آشنا چیزی ز مردم غیر خود بینی

ز حیرت جانب هر کس که چون آیینه رو کردم

اکرم پشاوری: محمد

فاضل معزز و صحیفه دلش بتذهیب تحقیق مطرز در علم فقه و حدیث از افاضل عالی مقام و بہ تبحر علوم شهره ایام با قهرمان ایران نادر شاه معاصر بود. گاهی متوجه گفتن شعر

می شد، اُوراست:

عشقِ من وخیالِ تو شُد آشنا بہم ــــ پیداست نسبتِ گُل و بادِ صبا بہم

احسن، میرزا محمد:

از موزونانِ ہمان عصر است از حالاتش دیگر اطلاع ندارم این دو شعر از و بنظر رسیده،
اُوراست:

میدہد بربادِ عمرِ خود باندک فرصتی ــــ غنچہ سان ہرکس بقیدِ ننگ و بو پیچیده است
موی شده گرجسمِ من از ضعفِ عجب نیست ــــ با موی میانی سروکار است مرا

اکسیر صفاہانی، میرزا عظیما

در عہدِ سلطنتِ محمد شاہ از عراق عازمِ ہندوستان گشتہ بدہلی آمد، چند سال در آنجا
بمرافقتِ نوابِ نظام الملک آصفجاه و وزیرالممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ مرحوم بسر برده
بصوبۂ مرشد آباد جانبِ بنگالہ رفت ناظمِ آنجا مہابت جنگ بخوبی پیش آمد۔ فراخورِ حالش رعایت
نمود بقیۂ ایّامِ حیات بآرام گذرانیده در عہدِ ایالتِ سراج الدولہ نواده نوابِ مسطور کہ بجای خود
بحکومتِ آن ملک سرور بود، رحلت نمود در فنِ شعر شاگردِ نایضای لاہوری و اُستادِ میرزا احمد فاخر مکین
سلمہ اللہ المعین است، دیوانِ اشعار مختصر و مثنوی شاہد و محمود بیادگار گذاشت، اگرچہ مولف
ندیده ام و آنچہ از و بنظر رسیده چند شعر بود کہ پیشِ میرزای موصوف بودند، لیکن بزبانی ایشان
مسموع است۔ بہر حال عزیزِ خوش صحبت و درست فہم کسی بود و بعضی اُورا کشمیری ہم میگفتند،
اُوراست:

از نگہ منع مکن عاشقِ ویران شده را ــــ کہ نہ بستست کسی دیده حیران شده را
جلوۂ آن سروقامت دیده ام ــــ من بچشمِ خود قیامت دیده ام

این بیت مضمونِ شعرِ دیگر سیت و اُو خوب تر گوید:

جلوۂ نازکی آن قد و قامت دیدم ــــ آه من پیشتر از مرگ قیامت دیدم

ہم او راست:

موبہ بستۂ آن زلف سیہ کار شدم — وہ چہ کردم کہ بزنجیر گرفتار شدم

قدم برون نگذارم ز آستانۂ خویش — چو مرغ قبلہ نمای پرم بخانۂ خویش

چون بجانان روبرو آئینہ میشد گفتمش — تو برابر میشوی با یار صورت را ببین

مولف گوید اگر مصرع اخیر این بیت چنین باشد لطف دیگر دارد:

کہ مقابل میشوی با یار صورت را ببین

ولہ

خط بدور لعلت آب زندگانی شد مرا — این سیاہی خضر عمر جاودانی شد مرا

میشوم آخر بکوی یار خاکستر نشین — میکنم مانند آتش گرم جای خویش را

در پریشانی دلہا نکنم کوتاہی — کار با سلسلۂ زلف دراز است مرا

آرزو، سراج الدین علیخان:

اصلش از گوالیار است سلسلہ نسبش از جانب پدر بشیخ کمال الدین خواہر زادہ، شیخ بزرگوار نصیر الدین چراغ دہلی قدس سرہ میرسد و از جانب مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری علیہ الرحمۃ کہ در زمان ہمایون بادشاہ و اوایل عہد اکبری از اعاظم مشائخ اسما و دعوات بود می پیوندد، خودش اوایل حال تا عمر چہاردہ سالگی بطالب علمی پرداخت بعد از آن ایام بشاعری رغبت کردہ باہل سخن ساخت اشعار خود را اول بخدمت میر عبد الصمد سخن تخلص من بعد از نظر سید غلام علی احسنی تخلص مذکور میگذرانید، چون بسن رشد رسید از شہر خود بلشکر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ بجانب دکن رفت. ہرگاہ بادشاہ مذکور فوت کرد شاہزادہ محمد اعظم شاہ بجایش جلوس کرد بسمت دہلی برای جنگ برادر بزرگتر خود شاہ عالم بہادر شاہ متوجہ گشت خان نیز ہمراہ لشکر تا وطن آمدہ دیگر بارہ باستفادہ کمال پرداخت، و در خدمت مولانا عماد الدین مشہور بدرویش محمد بکسب علوم مفہوم و معلوم مشغول شد، در اندک مدت تحصیلش مرتبۂ تکمیل یافت در اکثری علوم منقول و معقول خصوصاً مصطلحات علمی بسیار و از بسیاری مراتب علمیہ باخبر شد. سیما در فن سخنوری سرآمد عصر و از اساتذہ قرار دادہ عہد گشت تالیفات مفیدہ متعدد در اکثر فنون شعر وغیرہ چون اصطلاحات و لغت و معانی و بدیع دارد،

مولف اکثری را مطالعه نموده‌ام و تذکرة الشعرای مسمی به مجمع النفایس در سنه هزار و یکصد و
شصت و هفت هجری بجوهر تالیف نمود، قریب صد دیوان از سخن سنجان انتخاب کرده قلمی کرده
اشعار برگزیده و ابیات پسندیده نوشته مولف کمر بر سراپای آن گرفته‌ام، اگرچه بجهت
عدم اطلاع کلی بر مقاصد و مطالب تواریخ که فن علیحده است اختصار احوال کوشیده و
بعضی جاها بسبب سهو و نسیان که خلقت انسان مجبول و مرکب با نست بتکرار اشعار و حالات
شعرای نامدار پرداخته و بسبب شیخوخیت و تجزع آن مرحوم مخرب دماغ قوت حافظه‌اش
هم در خلل بود، لیکن واقع آنست که در این عهد سرآمد صاحب طبعان هندوستان و فخر شعرای
این مکان بود. خلاصه خان مذبور بعد تحصیل چندی بگوالیار و چندی باکبرآباد بسر می‌برد تا اینکه
فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه با وزیر الممالک قطب الملک سید عبدالله خان جنگ کرده غالب
آمد و وزیر مذکور اسیر سرپنجه تقدیر شد. بادشاه داخل دار السلطنت شاه جهان آباد دهلی
گشت. او از گوالیار بشاهجهان آباد وارد گشته همانجا رحل اقامت انداخت او اوایل بجز
همراهی دیگر اشخاص در سلک رفقای عالیجاه مؤتمن الدوله محمد اسحاق خان مرحوم انتظام یافت، بعد
فوتش پرتو التفات و عنایت خلف بزرگترش نجم الدوله محمد اسحاق خان بیش از بیش بر وجنات
حالش تافت و خیلی صحبتش با نواب کوکه شد و از جمله مخصوصان محفل خاص گشته
فی الجمله جمعیتی پیدا کرد به رفاه و فلاح بسر میکرد. بعد کشته شدن نجم الدوله و آشوب دهلی
همراه عالیجاه نواب سالار جنگ برادر خردتر نواب مرحوم مذکور بسمت صوبه اوده پیش
رکن السلطنت عالیجاه شجاع الدوله بهادر که در آن زمان دایره دولت ایشان در پار
گهات من مضافات صوبه اوده بود آمد، چون در آن هنگام نواب بدفع هنگامه و اطفای نایره
فتنه راجه بنارس بلونت آن صوب عازم بودند در اثنای راه در ناله کراه که دو کروهی جونپور واقع
است و زمین ناهموار و احجار و شوارع دشوار گزار [illegible] گل و لا گذار گشته اند
بهلی سواری بزیر افتاد استخوان پایش از جا بیجا شد و ضرب عظیم رسید و از الم آن تصدیع
بسیار کشید. بعد مدتی از آن عارضه شفا یافت. بعد یک سال سنه هزار و یکصد و شصت
و هشت در لکهنو حیات مستعارش بنهایت انجامید و شخص هستیش از کارکنان قضا و قدر تشریف

فنا پوشید، چون در سفر بنارس اتّفاق فرود آمدن فقیر متصل ایشان واقع میشد۔ بنابراین
می باین فن دارتباط بزرگان خیلی برمن شفقت میفرمود۔ مؤلف بپاس آن شفقت این
تاریخ برای سال فوتش بسلک نظم کشیدم:

ای دریغا ز انقلاب جهان	آه از گردش زمان افسوس
رفت در زیر خاک نادر عصر	پیشوای سخنوران افسوس
گوهر کان فضل بود دریغ	گشت زیر زمین نهان افسوس
رفت آن فخر اہل ہنروری	از صفا با جهان جهان افسوس
از پی سال رحلتش گفتم	آرزو رفت از جهان افسوس

آن مرحوم دیوان غزلیات دارد و مثنوی محمود و ایاز بسیار خوب گفته است، از انتخاب اشعار اوست[1]۔

آشم، شیخ حفیظ الله:

خاله زاده سراج الدین علیخان آرزو ی مذکور اوایل در سلک ملازمان شاهزاده
محمد اعظم شاه منتظم بعد کشته شدنش در عهد سلطنت محمد فرخ سیر بوسیله فن شعر و معرفت فدائیت
با نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر و دستگیری آن عالیجاه غفران پناه در فرقه والاشاهیان
بادشاهی انتظام یافت در سال بیست و دوم جلوس محمد شاه سنه هزار و یکصد و پنجاه و سه[۱۱۵۳] در اکبرآباد
ازین خرابه بی بنیاد به منزل دیگر رو نهاد، اوراست:

صبح در پرده شب طرفه تماشا دارد	دیده ام در سر زلف تو بناگوش ترا
کس زد دشنام لب لعل تو آزرده نشد	در جهان هیچکس از آتش یاقوت نسوخت
ما همسفر قافلهٔ ریگ روانیم	گر جوش زند سیل حوادث خطری نیست
شوخی و ناز و تغافل همه خوبان دارند	آنکه دل می برد از دست ادای دگر است
نی طپش در نغمه و نی شور در نی مانده است	اندکی دل گرمی در شیشهٔ می مانده است
عجب نبود بحال من فلک هم مهربان گردد	نگاهی جانب من داشت آن چشم کبود امشب

باشد مدام غنچه مست و خراب می
نگذاشته ست پیر مغان جز شراب ارث

---

[1] ۱۔ بعد ازین بیاض

ارجمند، میرزا:

ولد عبدالغنی بیگ قبول برادر خورد شاه گرامیست که ذکر هر دو بجای خود می آید. اوائل
آزاد تخلص میکرد. آخر جنون تخلص اختیار نمود. استفادهٔ فن شعر از انحضرت والد خود کرده در ایام
شباب از کشمیر بدهلی آمده درسلک ملازمان نواب علی اصغر خان برادر رحیم النساء بیگم مشهور
به کهصاحب منسلک گشت. مدتها در خدمت ایشان بسر برده. خان آنند نوشته که چندی
و با در بندگی گرامی فقیر همطرح بودند. از اوست:

برختریان جلوه دهد دست نگارها	آزاد بت دست زدنش که تو داری
بی نرگس تو چشم من آلوده شد بخون	این آب تیره صاف ببادام میشود
بهار آمد و خاک چمن صفا دارد	برنگ نامیه عالم نما، نما دارد

مثنوی در توصیف سفره و اطعمه نواب مذکور بطور اسحاق اطعمه گفته ست، از آنست:

ده چه نان قوت دل و قوت جان	ورق نقره ز سیماش عیان
حبذا نان مرقع پوششش	که گذشت آب گهر از دوششش
میده اش بیخته نور قمر	روغن اندوخته شیر سحر
قند از شیره جانها دارد	آب از شهد روانها دارد
سیم و زر بسکه بادیار شده ست	شیره اش شربت دینار شده ست
میده در روح بجانها شیره	خانده آب خضرش همشیره
وصف او میبرد از دست عنان	هست این نان زر اندود چنان
کر نظر کرده بود تا خورشید	نان شب مانده خود را دزدید
ورق نقره و بدیش تا دید	صبح از شرم جگر گردید سفید

ریخت از بسکه ز دست تب ناب	مرغ زرین شده زان مرغ کباب
نه فلک مجمع اختر شده ست	کاسهٔ دال مقشر شده ست

پیش نان تو چو طفلان بخوشی | کرده نان ورقی جزو کشی
نیست تیغ برق درخشنده بود | کز وزان شده از ابخند
هست صد بار به از سیم تاب | چه قدر خوب بر آمد از آب

آزاد، محمد مقیم:

اصلش از خطهٔ دلپذیر کشمیر جنت نظیر و شاگرد حاجی محمد اسلم سالم است، در ملازمت عالیجاه عمدة الملک امیرخان انجام مرحوم بسر میکرد پایان آیام حیات حلقهٔ چشش از نور بینایی عاری گردید عزیز رنگین صحبت خوش اختلاط با خان آرزو مربوط بود، مثنوی نیز گفته است، اوراست:

ظلم بساغر و بیداد بمینا نکنم | نکنم موسم گل توبه بجا نکنم

آزاد، محمد فاضل گجراتی:

از سادات علوی احمد آباد گجرات و سید ستوده صفات بود باشاه ناصر علی سرهندی و میرزا بیدل علیهم الرحمة ملاقات کرده در سنه هزار و صد و چهل و هشت در بهره پچ من مضافات احمد آباد گجرات فوت کرد، اوراست:

شکوه زان غنچه دهن مکنید | نیست حال سخن سخن مکنید

نفس سرمایه بیداد باشد طبع ظالم را
نمیگردد ز خون خلق تا شمشیر دم دارد

وصف موی میان او آزاد | چه نویسد قلم که مو دارد

آزاد، سید غلام علی بلگرامی:

خلف الصدق سید محمد نوح بلگرامی نواده فاضل گرامی میر عبد الجلیل بلگرامی از سادات زیدی حسینی واولاد ابوالفرح واسطیست آخر نسبتش بعیسی بن زید رضی الله عنه که

ملقب بود تم الاخیال بود، می پیوندد، ولادتش بست و پنجم صفر سنه هزار و یکصد و شانزده هجری در بلگرام رو نموده
بعد از تعالیم سن رشد تحصیل علوم و کسب کمالات از خدمت افاضل شهر خود چون میر عبدالجلیل بلگرامی و میر طفیل محمد
و میر سید محمد پرداخته فاضل بی همال و شاعر خوش مقال گشت و بصحبت اکثر صاحب کمالان اعصار و مستعدان
اعصار رسیده از فنون علوم مستفید و از کارکنان جانب شهریار هندوستان بخشی گری سیوستان مامور گردید
چند سال آنجا مانده بوطن مالوف و مسکن معروف برگشت، از آنجا از راه بندر سورت بدریای عمان نشسته
قاصد سفر حجاز و بطواف بیت الله الحرام زاد الله تعظیماً بعجله شتافت، و بآن سعادت عظمی امتیاز یافت۔
بعد ادای مناسک حج و استلام حجر و حصول زیارت آن مکان فیض اثر بدکن آمده در اورنگ آباد
فروکش کرده رحل اقامت انداخت امرا و ناظم آنجا خیلی بسلوک پیش آمدند و بسیار توقیر و احترامش نمودند۔
خصوصاً نواب ناصر جنگ اصلاح شعر از ان میگرفت و بسیار رعایت میفرمود - الی یومنا هذا در آن مکان
بجمعیت خاطر آسوده دل فارغ البال بسر می برد، و هر که از اهل سخن آنجا وارد می شود بسلوک پیش
می آید و رعایتها می نماید۔ در فنون سخنوری ماهر و بهر نوع شعر گفتن قادر است۔ خصوصاً در تاریخگوئی
کمال قدرت دارد، و اشعار لطیف بلوح بیان می نگارد۔ هنگامه در سیوستان بود، تذکرة الشعرای
مسمی به ید بیضا قبل از تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفایس تالیف نموده۔ تاریخ اتمامش "طبع کلیم
ید بیضا نمود" یافته مؤلف کرر آنرا مطالعه نمود، از ان جا سلیقه اش توان دریافت۔ اگرچه در
احوال نویسی و ایراد اشعار طریق اختصار اختیار کرده است و انتخاب هیچ یک دواوین متقدمین و متاخرین
نکرده لیکن بسلیقه نوشته۔ از زبانی حکیم بیگ خان و شاه نور العین واقف که هر دو کس از طواف بیت
کعبه برگشته آنجا وارد شده بودند و سلوک مشفقانه از دیده شنیده شد که حالا تذکره دیگری نویسد و بنام
تخلص خود سرو آزاد نام آن نهاد - تذکره سیوم که مؤلف سیوم نامش خزینه عامره نهاد، لیکن مختصراً
و بطریق تاریخ حالات نواب نظام الملک و اولادش نوشته - از اشعار آن است:

بیده ام تا منزل معشوق را دیوانه ام — بیقرار از جلوهٔ خارا شود پروانه ام

فراهم گشت سامان بلا طرح قیامت شد — قیامت بر زمین یک سرو قد بالید و قامت شد

بر سر من دست احسان فلک سنگ بلاست — قامتم از بار این فی ذره چون حالم دوتاست

ادای گردش چشمی بغارت کرد آرامم — که شد تار نگاه تا بدارش حلقهٔ دامم

شب که جا کرد تپ آتش غم در دل تنگ — تا الام داشت چراغان شرر خون رگ سنگ

چو مژگان بتان خوش شیوهٔ مستانه دارم — که در محراب طاعت گوشهٔ میخانه دارم

من از سوخته طول امل دل را رها کردم — برون این مهر را بیرون زکام اژدها کردم

مرا چون غنچه کی شد فرصت نظارهٔ هستی — نفس گردید تاراج صبا تا چشم وا کردم

اگر گردید بجال عبرت خود کشمع جا دارد — قدم در راه هستی سر در آغوش فنا دارد

همان آغاز باشد منتهای سیر کامل را — شناسد پایهٔ معراج خود غواص ساحل را

چسان راز شهیدان گل کند از سبزهٔ تیغش — که چون برگ حنا در خویش دارد خون بسمل را

بان رنگی که خون در ناف آهو مشک میگردد — سیه آمد برون خورشید از شبهای تار من

دست و پا گم کرده چون کاروان سجده ایم — هر قدم در ره بزور سینه می غلطیم ما

چنان جوی که از تشنگی آرد زبان بیرون — نگاه سرمه آلودش بخونم تشنه می آید

مراد از بیکسی گرد ملالی نیست بر خاطر — که طبع نازک من بر نمیدارد گرانیها

عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست — عیب گوی پرده اول کرده جیب خویش را

جنا جوی که از خون جگر آلوده دامان را — دل سنگین او باشد فسان شمشیر مژگان را

چو خورشید قیامت از گریبان سر برون آرد — کف محتاج گردد سایبان بر سر کریمان را

رتبهٔ انجام در آغاز حاصل کرده ایم — گلبن بستان ما چون غنچهٔ گل در ریشه داشت

در بیابان جنون گرم فغانم کردند — جرس قافلهٔ ریگ روانم کردند

تحفهٔ شایسته احباب از اقلیم مقصر — گر نه این دست دعا بودی چه بر میداشتم

درین عالم که همراه موافق میکند پیدا — نیامد راست از خضر و کلیم اهلهٔ همرهی

درین مقطع که نوشته می شود تخلص خود را که آزاد است، و درین بحر گنجایش نداشت بطرز خوب ادا کرد، و از لفظ بی تعلق آزاد بر آورد، و این اختراع خاص او ست، کسی قبل ازین چنین تعمیه نکرده است، مقطع مذکور اینست:

کرد تخلص تهی پهلوی خود از این غزل — نیست تعلق آنقدر با سخن این فقیر را

زن بود در زبان هندی نار — وقنا ربنا عذاب النار

رباعی

ای آنکه شہان توانگر از سایۂ تو — وز جملہ ملت آخرین پایۂ تو
بر پشت صحیفۂ نبوت ایزد — خاتم زده از سیاہی سایۂ تو

ایضاً

آن خواجۂ عالم کہ حبیب اللہ است — دوش پاکش مقام شیر صمد است
خاتمش فلک عالم اعجاز بود — وان دوش دراکِ مہرِ بیت اسلامست

ایضاً

آن شاہ کہ با رسول یکتا گردید — بر دوش شریف جلوہ پیرا گردید
در گلشن دین ز بسکہ جوشید بہار — نخل قد احمدی دو بالا گردید

ایضاً

ای گل ہر چند خالی از رنگ نہ ای — آخر تو ہمان غنچۂ دل تنگ نہ ای
از شیشہ مزن لاف نزاکت امروز — انصاف کن آخر تو ہمان سنگ نہ ای

تا سوختہ از آتش عشق تو دل ما — قربانِ دلِ خویش چو فانوس خیالیم

الفت، میر محمد حنیف :

برادر بزرگ میر محمد افضل ثابت تخلص ست کہ ذکرش می آید و عزیز یکسی بود، در سنہ ہزار و صد وسی (و) ہفت در گذشت تاریخ فوتش میر ثابت چنین گفتہ حیف الفت دجہاں باقی نماند۔ و این رباعی معنی لطیف یافتہ است :

فریاد رسا دمی کہ محشر باشد — ہر چند کہ نامہ ام سیہ تر باشد
مفرست بدو زخم کہ نتوانم دید — جای کہ درو دشمن حیدر باشد

القا، میر محمد صادق :-

از موزونان شاہجہان آباد دہلی و شاگردان میرزا عبد القادر بیدل است در فنون شعر

هر لو تماشش بمکتب داری و معلمی اکثر بسر میشد همگی اشعارش از بهنجار صحت تجاوز نکرده است.

بسکه مفت از آشنایی های مودد بی آخر — دانه گر باشد سلیمانی چه حاصل مور را
آمد بهار و نالهام آتش زبانه شد — هر شاخ گل جنون مرا تازیانه شد
هست از فیض سحرگاهی لبخوان ما — شیرمال صبح چون خورشید باشد نان ما

ایجاد، عبدالعزیز:

او هم از جملهٔ شاگردان مرزا بیدل علیه الرحمه و اهالی هند است، از اوست:

بصحرای جنون دیوانه سامان چمن دارد — چو نرگس چشم حیرانی چو گل چاک گریبانی

انسان، غلام مصطفی:

از شیخزاده های کنبوه مرادآباد من مضافات شاهجهان آباد دهلی و موزونان همان عهد است و کنبوه طائفه مشتهر در هندوستان هند و مسلمان هر دو می باشند مسلمانان خود را شیخ می نامند سابق درین طبقه مردم معتبر بوده اند، از وست:

نه بر راه تو تنها دارد از نرگس چمن چشمی — بود بادام چشمی لاله چشمی یاسمن چشمی

احمدی، خواجه احمد:

از موزونان جهان زمان و اهالی لکهنو من مضافات صوبه اوده عزیز درویش دلریش فقیر مشرب فانی مذهب دل از اغیار پرداخته در گوشهٔ انزوا ساخته بود، اشعار بسیار گفته، چند دیوان ترتیب داده در صنایع شعری ماهر بود آنچه او بنظر آمده این بیت است:

قطع مد نظر از سیر و تماشا کردیم — دیده ما کنده ز سر آبلهٔ پا کردیم

اشتیاق، شاه ولی الله:

از اقربای شیخ احمد سرهندی است که بمجدد الف ثانی شهرت کرد، عزیز حمیده خصال

خوش مقال بود۔ اکثر اوقاتش بگفتن شعر صرف میشد، و دریں فن شاگرد مرزا عبد الغنی بیگ قبول است، اوراست:

دلم مضمون تاشـــــن عارضی یافت	چو خط آغاز شد بر عارض یار
شود سیل گریه بنیاد من ندانم خراب	عاقبت شستم بآب دیده...

افصح، شاه فصیح:

اصلش از ملک توران است، تولد و نشو و نما در ہندوستان کرد۔ اوائل در زمرۂ سپاہیان بود۔ در ایام جوانی بفقر و فنا میل کرده و داخل خرقۂ درکام بسیار مرد بہنگ آمیده وضع صاحب طبع خوش اخلاق خوش صحبت گرم اختلاط شگفته روی کوچک دل و بصفای گذران لطافت بیان بے مثل در محبت خاندان سرور انس و جان ثابت قدم و در غلامی خواجه قنبر راسخ دم سالہا گذشته که از شاہجہان آباد دہلی بلکھنؤ تشریف آورده متصل کره رانی تکیه نزاہت آثار ساخته سکنه نمود، سایح اطراف انجا دیانه بود حالا بیمن قدم ایشان تمام آباد گشته است۔ والی یومنا که سنین حیاتش متجاوز از سیتن شده و شرف آن مکان ستثام و امرا انجا خیلی توقیر و توقیرش بجای آرند، و صاحب طبعان خواہان صحبت ایشان با بسیاری از شعرای عہد فرد کے آرامگاه و صاحب کمالان ہند دکن ملاقات نمود۔ خود ہم شعر خوب میفرماید۔ بر حال موقف بسیار شفیق است۔ از زادہای طبع اوست:

واماں ساغر داغ از غم یاری نزدیم	بخ خونابۂ دل آبله واری نزدیم
خواب در دیدۂ ما شام فراقت نگذاشت	مژه چون شمع بہم در شب تاری نزدیم
استخوان در تن ما شانه شد از زخم شوز	دست بر طرۂ مشکین نگاری نزدیم
بزم افسرده دلی ہم نشد از ما روشن	گل داغی بسر شمع مزاری نزدیم

کی کشاید جنبو دگلشن دل مایوس ما	می نماید برگ برگ گل کف افسوس ما
ما ز چیهان دل ما را ابالم فاش کرد	نیست جز اشک ندامت دشمنِ ناموس ما

نمیدانم که این میخانۂ دل	خراب گردش پیمانۂ کیست
تیر مژۂ تو دل نشین ماست	جز سینۂ ما نشان ندارد

۱۔ دو سر لفظ آخری در تجلید ضائع شده۔

کرد بسمل مرا به نیم نگاه — حیف کار مرا تمام نکرد

رنگ و بوی گل تنها دلیل تسخیر ماست — خار خار گلشن حسن تو دامنگیر ماست

هستی ما فیدا و نیستی آزادگیست — از خودی برکس رهاند و طریقت پیر ماست

اظہر، حمید بیگ:

از اہالی ہند و شاگرد میرزا جانجان مظہر سلمه الله و صاحب طبع است، اُوراست:

اگر آن شمع امشب درین کاشانه می آید — زبانم خواهد آمد آنچه از پروانه می آید

مرا می نماید ز طرز نگاهش — دل سنگ را هم خراشیده باشد

اوہام، میرزا محمد علی:

اوہم از موزونان سواد ہند، صاحب سواد عہد فردوس آرامگاه محمد شاہ است اوراست:

هرکس که بران جلوه نظر داشته باشد — یارب بچه جرأت مژه برداشته باشد

ما را یاد نگاه حضورت چه بیاست — قاصد مگر از خویش خبر داشته باشد

اکمل، شیخ محمد:

از مردم اطراف صوبه اوده، و در علوم متداوله از اکثر مطالب علمیه باخبر است و بسیار شگفته روی خوش اخلاق است از مدتها بسکون رفته در خدمت حقایق و معارف آگاه میر محمد پناه سلمه الله خلف الصدق قدوة الموحدین میر محمد اشرف سلونی کرمی بسر میبرد و کمال خصوصیت بجناب آن بزرگوار متحقق دارد یا مؤلف این سطور هم بسبب بزرگ موصوف مربوط شده اشعار اساتذه بسیار بخاطر دارد خود هم میگوید جهت تسوید این اوراق این چند شعر بمؤلف داده

اُوراست:

باشد حدیث قامت او بر زبان ما — هر حرف راست نیست سراسر بیان ما

تیشه‌اش با سنگ نتوانست این پیدا کرد — کاوش مژگان شیرین آنچه با فرهاد کرد

حسن را ز عدو دامن پرده باشد احتیاط　　شمع را دارالامانی بهتر از فانوس نیست

اشرف، اشرف علیخان:

خلف بزرگتر امانت مرتبت اشرف علیخان مرحوم داروغه خلعت خانه فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه سلسله نسبش بقدوة العلماء المتورعین میر جمال الدین محدث مطلع روضة الاحباب میرسد عزیز آرمیده وضع نیکو نهاد خوش اعتقاد بکام اخلاق وحسن اشفاق با احبا یگانه آفاق و در آشنایی حلیم المثال و یکتای امثال از اوائل سن شباب الی یومنا که سال حیاتش از پنجاه تجاوز کرده بفن شعر و کلام موزون کمال شوق و شغفت ملکه فریفته سخنست و همواره اوقات حیات را مصروف بنوشتن و خواندن اشعار و انتخاب سفینه ها و دواوین اساتذه داشته در ایام رفاه همگی خاطر به لبساط انبساط و اختلاط دوستان سخن شناس و انشاط پرداخته چون محمد شاه بادشاه فوت کرد احمد شاه بر تخت دهلی جلوس کرده چند سال فرمانروایی کرد مکحول شد و عزالدین عالمگیر ثانی را بر سر بر سلطنت دهلی نشاندند و آن ملک مصدر صد گونه فتنه و آشوب گشت و بدنقی در بادشاهی و ملک نماند علاوه احمد شاه ابدالی بتسخیر الملک شتافته انواع خرابی رسانید ایشان نیز بلکهنو آمده در دولت خانه جناب هدایت مآب قدوة العارفین میر ولایت الله خان ادام الله فیوضاته آنکه بندگی موروثی بخدمت آنجناب بوده اقامت نمودند، با بزرگان متوطن مربوط و برین اته ابتدای ایام نشو و نما شغف اوائل هرگز شعر نمی گفت حالا گاه گاهی بندرت شعری موزون میکند و تذکرة الشعرای نیز تسوید می نماید لیکن چون برای تحریر این قسم تالیف حافظ کلی و اطلاع بر مقاصد تاریخ ضروراست و ازین هر دو عاری اند و آنقدر که سرمایه اطلاع و حافظ درین امر داشتند بسبب پریشانی و گردش فلکی اختلال حواس رو نمود، نقصان پذیرفت- تکرار و سقم بسیار دارد بهرحال از ایشانست:-

طمع بوسه لعلش کردم　　لب گزان یار ز محفل برخاست

دلدار بغمزه پیشم آمد　　رحمی برحال خویشم آمد

دل ز ما ساعتی نیاسودست　　ما ز دل لحظه نیاسودیم

اشرف از یار ما مپرس سخن — بر جفا ماند و بما دارد

چون در شطرنج بازی برفند منصوبه از اصطلاح بلغ میکرد، این بیت برعایت در آن گفته است:

دل غائبانه عاشق روی تو ساختیم — شطرنج غائبانه بعشق تو باختیم

الفتی، سید نور الدین خان،

ولد سید علیم الله نبیرهٔ میر روشن ضمیر ست، ذکرش می آید تولد آن سلالهٔ اماجد کرام در شاهجهان آباد دهلی سنه ۱۱۵۵ هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری رو نمود و همانجا نشو و نما یافته بعد انقضای ایام بکسب کمالات نفسانی پرداخته در اندک فرصتی از صاحب استعدادان عصر بفکر رنگین و طبع متین ممتاز شد بجودت شعور و جودت فکر موصوف است، نتایج فکرش رنگین تر از گلهای باغ جنان و طبعش شگفته تر از ریاض رضوان با مولف این اوراق که شیرازه بند اجزای وفاست، بسیار مربوط و آشناست در سنه هزار و یکصد و نود ۱۱۹۰ که فقیر در کوره در خدمت ایالت و امارت پناه حیدر بیگ خان بهادر بودم برابر من فرود آمده بود از اختلاط مسرور ساخت از قصیده او که در مدح عباس علی رضی الله عنه گفته:

بروز من شب دیجور میکند نفرین — نوشته است شام غریبی زصبح من صد بار

یکی شده است شب و روز من از سیه بختی — نمانده است کنون امتیاز لیل و نهار

بکینه جوئی من تا زمانه مشتغل است — بکین کس متوجه نمی شود زنهار

بآن غبار که خیزد ز راه روضهٔ او — نه طیب خلد برابر شود نه مشک تتار

امروز برق خرمن ما گشت الفتی — آن آتشی که از شجر طور شد بلند

زیبا دهمت برگ بنهادم دل خود را — بردن میکنیم بر خویش آسان مشکل خود را

غم از هر جا که باشد بر دل زارم نظر دارد — بلی از دور هر کس می شناسد منزل خود را

بگذشت شب بماتم دل — روز آمد و تازه شد غم دل

تا بکی خون دل از دیده چکیدن ندهم — صید بسمل شده را چند طپیدن ندهم

بجان ریش داغ بیوفائیهای او دارم — همین من یادگار از آشنائیهای او دارم

چگونه بر غم دل خون نگریم — برین مظلوم بیکس چون نگریم

هردم غنیمت است نفس جان زار من — این است یادگار فراموش کار من

افگند دور از تو مرا به مراد غیر — خوش یاوری نمودی من روزگار من

گردیده ام براه تو خاک پریشان — ترسم که بر دلت ننشیند غبار من

اینست الفتی ثمر نامرادیم — خواهد جهان فراز خاک مزار من

جان من آه چه حسرت دارد — که بلب آمده مهلت دارد

ابر فیض خدا بر سر دل — سایهٔ عشق سلامت دارد

گو ببد عهدی و پیمان شکنی — یار من شیوه و عادت دارد

برنگردم من از او زانکه دلم — پاس ناموس محبت دارد

واعظ بمن از مطرب و مئی توبه مفرمای — من رند و خرابم ز من اینها شدنی نیست

دهم انگشت حیرت در دهن گر بی اگر دانی — که روز و شب دل من در چه کار است از (سخت)

از تب و تاب هوا تفسیده میگردد جگر — سوخته جانی گر بدیب ازین صحرا گذشت

در هجران تو آخر کرد کار الفتی — بشنوی امروز یا فردا که از دنیا گذشت

کی توانم من بچندین محنت و غم زیستن — زندگی گر این بود هرگز نخواهم زیستن

خوشم تا که من و دل شریک خوان غمت — کنیم شام و سحر صرف ما بجان غمت

بهم سحر من و دل شب تمام تا صبح — کنیم شرح بتکرار داستان غمت

هزار باره دلم شد ز تیغ بیدادت — چرا چنیست بهر پاره از سنان غمت

با دلم سرکشی طرهٔ طرار چنین — دین و دل شیفته ام بسته بهر تار چنین

میرم از خواری و گویم که بس از من یارب — هیچکس را بره عشق مکن خوار چنین

الفتی طالع برگشته خود را نازم — دل چنین درد چنین بخت چنین یار چنین

اعلیٰ، عطاء الله خان:

خلف دویمی، زبدة العارفین پیر ولایت الله خان، ادام الله برکاته۔ اسم اعلیٰ الیشان میر پادشاه است، در نظم و نثر ماهر، در خط شکسته و نسخ دستش قادر، و در اکثر فنون هنر و کسب سپاهگری دست علیا دارد۔ اوائل حال بدولت والد بزرگوار صاحب حال بجمعیت بسر کرده، قریب پنج سال است که لباس فقر پوشیده بطرف بنگاله عازم شد۔ چندی در عظیم آباد، چندی در مقصود آباد و آن نواح بسیاحت مشغول درین اوقات که هزار و یکصد و هفتاد و چهار سنه ۱۱۷۴ هجری است، سنش از پنجاه تجاوز است در مراتب تصوف مربوط و مرید خلیفه ابراهیم علیه الرحمة است، اشعار بسیار گفته۔ این دو بیت بخاطر بود:

لاله از تربت ما میدمد بسکه بردیم بدل داغ کسی
باز تر گردید از من دامن تقوای من — خنده زد بر ریش زاهد قلقل مینای من

امانت، امانت رام:

از هنود هند و شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل بود، خان آرزو نوشته که دعوی تلمذ فقیر نیز دارد بمنشی گری نواب علی امجد خان مرحوم امتیاز داشت، بعد فوت نواب مذکور از سرکار همشیره اش حیم النساء بیگم وظیفه بطریق ماهیانه می یافت، کتب هندی مبسوط را در فارسی نظم کرده و دیوان ضخیم ترتیب داده از موزونان صاحب طبع بود، اوراست:

راست بازار اغنی از انقلاب دهر نیست — در نگین حرف الف از راستی واژون نشد
نمی گردد بلند از باد هم خاک مزار ما — که ترسید مبادا در دل خوبان غبار ما
گرد باد سر خیزد بعد مرگ از خاک ما — خاکسار گردش آن چشم جادو بیم ما
خاک بر سر میکنیم از روزگار ما مپرس — ...یم از عروج اعتبار ما مپرس

...رام، بولاقی چند:

از قوم کایسته، پیشکار سوانح پادشاهی ... از موزونان همان عهد است، اوراست:

خونِ دل ما خوردی گل کرد زپیراهن　　هر چند تو پوشیدی، پوشیده نمی ماند

اجل داس:

پیک شیخ اخلاص که مذکور شود از کهتریان دهلی ست از عنفوان جوانی تا هنگام وداع جهان فانی یا ب بی رنگ قناعت اندوخته خود ساخته تبلاش معاش پرداخت واکثر اوقات بدریافت مبدا و معاد بخدمت فقرای دین حنیف و علمای ملت شریف احمدی علیه واله اکمل التحیات وافضل الصلوات می بود عمرش تا هشتاد رسیده بود در گذشت او راست:—

ندیدم هیچ جا از جلوه این بی نشان خالی　　ز حسنش شش جهت لبریز و جایش همچنان خالی

اخلاص، کشن چند:

پسرِ اجل داس مذکور مسطور از قوم کهتری متهرا مولد موطنش دهلی ست، بجهت اختلاط مسلمین و صحبت فقرای دین مبین خاتم المرسلین علیه الصلوٰة والسلام وسعت مشرب پیدا کرده از تعصب مذهب برکنار بود با شعر شوق تمام داشت، تذکرة الشعرای مختصر در احوال بعضی شعرای عصر اکبر بادشاه تا عهد خود تالیف نموده مسمّی به همیشه بهار ساخته، موافق سلیقهٔ خود بد نه نوشته است مانند مولفان تلوّن خود را در مولفات سیخ بشمار آورده در شاعری شاگرد مرزا عبدالغنی بیگ قبول است اوائل عهد سلطنت احمد شاه در دهلی مرد او راست:

برنگ سرمه جا در دیدهٔ اهل نظر دارد　　سیه بختی که دانست قدر خاکسارها

هرگز کدر از سخن کس نمیشوم　　آئینه وار در دل صافم غبار نیست

اخلاص بسکه بلبل رنگین ترانه ام
چون من بباغ دهر یکی از هزار نیست

(ب)

برہمن، چندربھان رای :

اصلش از لاہور و بعضی از اکبرآباد نوشته اند۔ اوائل حال در ملازمت میر عبدالکریم میر عمارت لاہور بسر می برد، بعد ازان در خدمت نواب افضل خان پیوسته بدستگیری التفات اُو در سلک منشیان شاہجہان بادشاه منسلک گشت در نظم و نثر طبع رسا داشت و خط شکسته بسیار درست می نوشت مولف کلمات الشعرا و خان آرزو نوشته اند که دفتر او را از پیش گاه حضور اقدس شاہی حکم خواندن شعر شد اُو این بیت خواند :

مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار　　بکعبه بردم و بازش برہمن آوردم

باستماع این شعر مزاج بادشاه از حمیت دین منحرف گشت۔ افضل خان که خیلی مزاج دان بود، تغیر خاطر بادشاه دریافته این بیت فی البدیهه خواند :

خر عیسی اگر بمکه رود　　چون بیاید ہنوز خر باشد

بادشاه متبسم شد و بطرف دیگر توجه فرمود، خان موصوف او را از حضور بادشاه بدر کرد مولف مرآت الخیال نوشته که چندربھان برہمن زنار دار از سکنه اکبرآباد دست خالی از کارسنگی نبود، در سرکار داراشکوه منشی گری داشت و بدست آویز چرب زبانی بهم زبانی رسیده نظم و نثرش پسند خاطر شاہزاده بود، نوبتی شاہزاده رباعی از ابیاتش بسیار مطبوع طبع افتاد روزی در غسلخانه که مجمع مستعدان ہفت اقلیم بود بعرض بادشاه میرسانید که درینولا چندربھان منشی طرفه شعری سرزده اگر حکم شود بحضور آمده بخواند و شاہزاده را بعرض این سخن اظہار استعداد و ترقی اُو ملحوظ بود، باحضار او حکم شد، چون بشرف حضور فائز شد بادشاه فرمودند درین ایام با ما شعری که از تو شنیده ست بخوان، او ہمان شعر که مذکور شد خواند، بادشاه متشرع از استماع آن برآشفت فرمود که جواب این کافر بدہد افضل خان که بکمال حاضر جوابی موصوف بود، ہمان شعر مسطور خواند۔ بادشاه خوش گشته گفت از تصرفات دین محمدیست که این چنین جواب بهم رسید من از غصه سخت اندوہگین بودم و افضل خان را انعام فرمود و بشاہزاده حکم شد که بار دیگر این چنین مزخرفات را بحضور نیاورد و برہمن را از غسلخانه بیرون کردند آن دانش پژوه بعد

بعد سلطان دارا شکوه ترک نوکری کرده بشهر بنارس رفت و در آنجا براه و رسم و آیین مذهب و ملت خویش بعبادت مشغول بود تا در سنه هزار و هفتاد و سه ۱۰۷۳ھ در آتشکده فنا خاکستر گشت۔ مؤلف گوید من در رقعات عالمگیر بادشاه کمال توجه شاهجهان نسبت بحال او دیدیم و صحیح از همه نوشتن آن بادشاه است. بتقریب در ذکر نمک حلالی مردم قلمی فرموده این عبارت خاص عالمگیر بادشاه است که مسطوری شود چندربهان منشی در عهد اعلیٰ حضرت بابلاغ بعضی احکام پیش رانا رفته بود اتفاقاً روزی دید او کبیشران نخستین کبت های مدحت و ثنای او بر می خواندند این مقدمه بر مزاج چندربهان گرانی کرد و بدل گفت بایستی که اول وصف بادشاه ما بر زبان می آوردند، اما مشارالیه ملاحظه کرد که کبیشران کبت خوب می خوانند جواب داد که مرا حیرت مفرط بهم رسیده که اینها در کبت شما را مثل دنیای اعظم قرار داده اند۔ حالانکه خدیو گیهان صفت آکست دارند، مبادا در کف دست گرفته فرو برند را نا سر بگریبان فرو برد، و بر قابلیت و حلال نمکی منشی آفرین کرد۔ چون بر هم صاحب پیشگاه خلافت جهانبانی رسید حضرت برین حاضر جوابی او مواجه احسنت و آفرین فرمودند و باضافه دو صدی و خطاب رای بین الاقران سربلندی نمودند بهر حال او قابل کسی بود۔ دیوان اشعار بطور قدما دارد

او راست؛

آتشکدهٔ سینهٔ ما بر سر جوشست	خونین مژه بر دیدهٔ ما شعله فروشست
از مرهم راحت نشنیدست ندای	عمریست که داغ دل ما پنبه بگوشست
چشم تا بر هم زنم انجام شد آغاز عمر	طی شد این آنچنان کاو از پای بر نخواست
وسعت معموری افلاک گامی بیش نیست	هر که می آید درون نارفته بیرون میرود
تا دلان اگر چه لعل دهی در حساب نیست	تو دل شکسته رنگ گوهر شکسته
عاشق ز کار خویش ندارد زمی فراغ	دستی که ز آستین بدر آید بسر زند
متاع حسن ترا طرفه روز بازار است	که کس نیافته و عالمی خریدار است
کجاست باده که عالم بباد دادهٔ ماست	اساس آب بر آتش بنا نهادهٔ اوست
نظر بشاهد معنی ز پرده دوخته ام	حجاب عینک چشمست مرد بینا را

رباعیات

ما را چو جمال خود شناسا کردی — از خار گل و ز قطره دریا کردی
از عهدهٔ شکر تو برون چون آییم — نامیدانیم آنچه با ما کردی

ما گنج ز عالم بقا یافته ایم — از فیض ازل نشو و نما یافته ایم
گو بی تو بجز این جهان جهان دگر است — ما از دو جهان همین ترا یافته ایم

تا بوی تجرد بدماغم آمد — بر هر دو جهان خط فراغم آمد
هر جا که ز عشق تندبادی برخاست — پروانه شد و سوی چراغم آمد

دل در خم زلف تار بستیم و خوشیم — در گوشهٔ عافیت نشستیم و خوشیم
هر چیز که بود در رخ رد مانی بود — پیمانهٔ آرزو شکستیم و خوشیم

در عشق ز مغز و پوست می باید رفت — آنجا که به نیک و بدست می باید رفت
تا دوست بسوی دوست می باید رفت — سررشته بدست اوست می باید رفت

خواهم که ز مژگان همه شب خون ریزم — در دامن خویش اشک گلگون ریزم
از خون جگر دو دیده ام پر شده است — معذورم اگر دو قطره بیرون ریزم

آنانکه ز عقل رنگ و بوی دارند — در گلشن دهر رنگ آبروی دارند
چون غنچه بصد دهان خموشند دلی — در پردهٔ خویش گفتگوی دارند

در هر چه نظر کنی صفای دگر است — هر جا که روی بر تو جای دگر است
گر گوش تو آشنای آواز شود — هر لحظه ز هر طرف صدای دگر است

بیدل، میرزا عبدالقادر [1]

بیخبر، عظمت الله بلگرامی:

ولد سید لطیف الله، معروف بشاه لدها بلگرامی علیه الرحمة۔ سید عالی همت عوض فطرت صاحب طبع، قابل، هنرمند اهل کسی بود، در علم تصوف چند رساله تالیف کرد و خط شکسته خوب می نوشت میرزا بیدل از صحبتش بسیار محظوظ بود۔ در سنه هزار و صد چهل و دو ۱۱۴۲ه در شاهجهان آباد رحلت کرد۔ در جوار مزار شیخ بزرگوار نظام الدین اولیا، قدس سره مدفون گشت، مؤلف ید بیضا مرثیه اش

۱۔ مدارین بیاض

گفته که هر مصرع آن تاریخ نوشت و مطلع که ذو قافیتین واقع شده اینست :

میزند جوشش تلاطم باز عمان الم — اشک میریزد بروی لوح مژگان قلم

و او راست :

ای بیاد گردش چشم تو خوشش ایام ما — نرگس شهلاست از یاد تو صبح و شام ما

گرچه شب در خواب دیدم در قدح نوشی گذشت

این قدر شادم که عمر من به بیهوشی گذشت

طفلی که برا حوال شهیدان نظرش نیست — مردیم که از شوخی خود هم خبرش نیست

از صف مژگان خوشش تیر نگاه آید برون — چون سواری یکه تازی کز سپاه آید برون

ترک محبت من ناشاد کرد و رفت — گفتم که من غلام تو آزاد کرد و رفت

هرکس که دید مصرعه برجستهٔ قدش — چشمی گشود بر سر او صاد کرد و رفت

ما غریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند — صبح محشر میکند فریاد که محمل بر آ

سهل نبود زخم تیغ ناز او برداشتن — بارها از سر گذشتم تا گلی بر سر زدم

اینقدر هرزه چه پیمائی و دیدن عبث است — چاک کن سینهٔ خود را سر راهی دریاب

خون شوم بینجر ز دست تهی — جامهٔ فقر رنگ باید کرد

فیض سخنست اینکه بهر بزم رسیدیم — از بال و پر مصرع برجسته پریدیم

بینا ، حاجی بینا :

در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه در احمد آباد گجرات بامر تجارت بسر می برد او راست :

از آفتاب قلقل مینا نهفتنیست — این راز سر بمهر بمهتاب گفتنیست

راز سر بمهر طرفه عبارتست ۔

برهان ، آقا صالح مازندرانی :

از طبرستان که مولد اوست بهندوستان آمده مدتها بسر برد ، در قتل عام دهلی که نادر شاه

بعد استیلا بر آن دیار کردمجروح گشت - بعد چند ماه بالم همان زخم درگذشت، دو روز قبل از آن واردات قصیده در مدح نادرشاه گفته متوقع بود که بوساطت یکی از ارکان دولت از نظر بگذراند ناگاه از سخن فهمان عالم بالا این جایزه یافت از اشعار اوست :

دایم برنگ طوطی تصویر خامشیم — بندد چگونه حرف کسی از زبان ما
خلاصی خواهی از قید علایق گوشه گیری کن — نیارد هیچ صیادی بدام خویش عنقا را
کس پی نبرد برفتن عمر — این قافله نقش پا ندارد
زنده ام من کرده ام باز بقربان سرت — تا کی صبر کنم روز قیامت دیر است
آب گشتیم ازین شرم که چون ابر چرا — قطرهٔ در جلو برق سواری نزدیم
آنشب که نگاه تو کند می با یا غم — روشن شود از روغن بادام چراغم
راه و رسم کفر و ایمان نمیدانم که چیست — گرچه عمری خدمتی شیخ و برهمن کرده ام
خویشتن را همچو گل پیوسته خندان داشتم — با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم
از بسکه اعتماد ندارم بزندگی — امروز میخورم غم فردای خویشتن
چنان رنجور گردیدم ز هجر تار گیسوی — که همچون خامه گردد سد راه من سر موی
چه دهی درد سر خویش طبیب — دارم احوال تباهی که مپرس

رباعی

یا شاه نجف دلم ثنای تو کند — پیوسته تمنای لقای تو کند
می آیی از آن بر سر خاک همه کس — تا هر که بود جان بفدای تو کند

بیکس متهراوی :

قاضی زادهٔ متهرا من مضافات اکبرآباد و شاگرد میرزا بیدل مذکور بود، او راست :

بیکس ز فراق داغ بر دل ماندی — بی وصل نگار پای در گل ماندی
هر چند تلاش وصل دریا گویی — لیکن چون موج سر بساحل ماندی

باقر، محمد باقر بیگ شاملو :

از امیرزاده های طایفه شاملوست - در ملازمت نادرشاه از ایران بهندوستان آمده

بعد مراجعت از هند از شاه مذکور بکاری مامور شد، با آنکه آن کار را بحسن وجه انصرام دارد، از نامساعدت طالع و واژگونی بخت کاوش موقع قبول نیفتاد معایب گشت چون نادر شاه خیلی سفاک و بیرحم بود از ترس عقوبت شدید بکاردی که در کمر داشت خود را هلاک ساخت، آن مرحوم بفنون کمال و لطف طبع متصف بود، او راست :

بود نا زکف قوت گیرا ییم افسوس	رو زیکه رسانند بدامان تو دستم
دامن نگسستیم و قفس را شکستیم	صیّاد جفا پیشه چرا بسته پرم را
هر سبزه که از خاک شهیدان تو بر خاست	چون لاله دل سوخته داغ جگری داشت
دامن نخوت میفشان بر غبار من که من	گرد راه کوی جانانم وطن گم کرده ام

(پ)

پیام، شرف الدین علی اکبرآبادی :

شاعر خوش فکر است خان آرزو نوشته که وی مشق سخن از من درست کرده لیکن او ازین معنی ابا داشت و درین باب گفته :

از خواب عدم پیام تا چشم کشود	کسب سخن از اکابر خویش نمود
تعلیم گرش بشعر بی شرکت غیر	عموی خودش محمد حامد بود

از اشعار اوست :

یار از خانه بر نمی آید	زندگی در نظر نمی آید
از رفیق شفیق یعنی دل	مدتی شد خبر نمی آید
ندهم دل بصندلی رنگی	از من این دردسر نمی آید
نرسد داغ دل بشعلهٔ آه	کار تیغ از سپر نمی آید
که رساند پیام ما باسیر	از قضا این قدر نمی آید

نتوان کرد ظلم بر انصاف	دیده ام از تو مهربانیها

خارش بسکه کند مول ز دیوانهٔ ما ـــــ دست بردل گزرد چند ز ویرانهٔ ما
شکایت را بود شرط آشنائی ـــــ چه باید گفت آن نا آشنا را
چشم بد دور عالمی دارد ـــــ من و مجنون و دامن صحرا
کی سر شرب مدام است مرا ـــــ آب هم بی تو حرام است مرا
در دشکسته بال مرغان دام را ـــــ داند کسی که پیام گذشت از وطن جدا
چو آن نسیم که با غنچه می بود گستاخ ـــــ بزور بوسه کشایم دهان تنگ ترا
روزگاری شد اسیر دام صیادیم ما ـــــ از چمن محروم چون مرغ قفس زادیم ما
تا کند جلوهٔ حسن تو تماشا امشب ـــــ شمع در پیش تو استاده بیک پا امشب

دل از غمی وصالش داده دست ای همنشین رحمی
کشاد کار من موقوف بر در بستنست امشب

ایام زندگی همه با این و آن گذشت ـــــ عمر عزیز تا چه قدر رایگان گذشت
ناله می رقصد مگر کوشش بفریاد منست ـــــ می طپید دل شاید آن بی رحم در یاد منست
یادش کنم و درم گریبان ـــــ دستم در کار و دل بیار است
غیر وصل کسی زهی طالع ـــــ من و هجران یار یا قسمت
شوخ من امروز شاید در چمن خندیده است ـــــ غنچه از رشک دهانش طفل لب برچیده است
در چمن گر میخوری پنهان برنگ غنچه خور ـــــ تا مبادا از نرگست چشمی رسد نادیده است
علاج خانه آتش گرفته آب بود ـــــ بیار می که دماغ از تف خمارم سوخت
نازش از دل نیاز میخواهد ـــــ قدرت بی نیاز را نازم
پیام شکر که از ابر فوج غیب رسید ـــــ خدا چه روز سیه بر سر خمار آورد
تو هم بگیسوی خود گو که واشود با ما ـــــ اگر مناسبت شام با غریبان است
این عنایت بدشمن ارزانی ـــــ کشتهٔ ناز خون بها چه کند
گریه راهم دلی خوشیست ضرور ـــــ بید ماغی دماغ می خواهد
گل ببازار شود بیشتر از باغ عزیز ـــــ یوسف از مصر همان به که بکنعان نرود

برای ما پیام افسانه شد کز قصهٔ یاران ___ حدیث ما هم از بهر کسان افسانه خواهد شد
دوش گفتی کز رقیب از تو شکایت دارد ___ هرچه خواهی تو بگو غیر چه طاقت دارد
مرا ناصح چگویی با تو چون پیمانه می سازد ___ مزاجست این، ترا مسجد مرا میخانه می سازد
در خرابات آنچنانم دل طرب اندوز بود ___ کز سیه‌مستی ندانستم که شب یا روز بود
بال شکسته هست کز برباد داده هست ___ بلبل ببلبع نامه فرستاد از قفس
مستان در خلدهم نه کرده ___ این ناله و این هوا فراموش
بیخودی کم میدهد فرصت مرا ___ میروم گاهی باستقبال خویش

(ت)

ترکمان، میرزا نجم قلی هندی :

هندی المولد شیرازی الاصل است بحسن صورت وصفات سیرت متجلّی بود۔ مولف تذکرهٔ مرأت الخیال با او ربط بسیار داشت، او راست :

دل تا نیافت نشهٔ عشق تو وا نشد ___ نشگفت غنچه تا به نسیم آشنا نشد
بیش از آن کز هستیت گرد فنا گردد بلند ___ با زمین چون نقش پا هموار می باید شدن
هرچه هست از خویش می باید بجام باده داد ___ چند در بند سر و دستار می باید شدن
گفته‌ای بنویس نام من بدل ___ این سخن در دل بجان خواهم نوشت
باده نوش از جام وصل یار می باید شدن ___ مست از کیفیت دیدار می باید شدن
شیشهٔ ناموس را بر سنگ می باید زدن ___ برق خرمن سوز ننگ و عار می باید شدن
نمی گنجد بظرف جذبهٔ دل اضطراب من ___ برون از شیشه باشد موج زدن جوش شراب من
بجز یکرنگی حیرت زمن صورت نمی بندد ___ بود آیینه دار باطن دریا حباب من
کشته‌ام صید نگاه دلربای تازه‌ای ___ فتنه انگیزی خرد سوزی بلای تازه‌ای
بسته‌ام دل را بزلف سنگدل عاشق کشی ___ در صلحی زود رنجی بیوفایی تازه‌ای

تعظیم، ملا محمد تقی:

از قصبه بارفروش مازندران و معاصر شاه سلطان حسین صفوی مغفور است. در ایام جوانی از وطن خود باصفهان آمده بتحصیل مشغول شد و در صحبت افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین ببعض مقاصد علمی خصوصاً هیئت و نجوم سیما مراتب شعری مانوس شد قبل از استیلای افاغنه بر اصفهان باز بوطن مالوف مراجعت نمود تا سنه هزار و یکصد و شش ۱۱۰۶ھ در حیات بود دیگر از حیات و مماتش ظاهر نشد که کی فوت کرد، او راست:

مرا سر گشته دارد تا بکی در حسرت کوی — الهی آتشی آهی بجان آسمان افتد

عشق را در سینه اهل هوس نبود قرار — کی گزارد شیر در هر بیشه پهلو بر زمین

آسان نیامده ست بکف دامن وصال — از جان گذشته ام که بجانان رسیده ام

ز دام رشک چون پروانه فارغبال میگردم — چراغ هر که روشن می شود خوشحال میگردم

ای گدای نمک حسن تو سلطانی چند — بندهٔ مور خطت گشته سلیمانی چند

یک گریبان ز غمت خاک نبود دست رقیب — دسترس بود مرا کاش گریبانی چند

دل جمعیست اسیر خم زلف تو چرا — غافلی اینهمه از حال پریشانی چند

هیچکس ز آتش عشق تو چو تعظیم نسوخت — ای فدای تو چو من بے سر و سامانی چند

تلاش، حافظ محمد جمال:

سرگرم تلاش سخن و شاگرد میرزا افضل سرخوش و از اهالی هند بود، او راست:

بسکه در خون تحیر غوطه زد اندیشه ام — چون رگ یاقوت خوابیده ست پای شیشه ام

خانه زادان وفا را ناله می باشد مدام — شیون ایجاد است چینی، ماتم فغفور را

مولف گوید که این مصرعه نا مانوس در محاورهٔ فصحا است۔

وله: بروز عید هر شاه و گدا گم می کند خود را — تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم

همه گرم تلاش اصل خود اند — آه من خانه پرس افلاک ست

تحسین، آقا عبد العلی:

نواده مرزا داراب جویا تخلص است که ذکرش می آید مولف ید بیضا نوشته که درین زمان در

در زمرهٔ ملازمان نواب برہان الملک سعادت خان نظام دارد۔ فقیر را در لکھنؤ بادی الاتفاق ملاقات افتاد، او راست:

باشد مکان ز گرم روی لامکان مرا ــــ در زیر پا چو آبله است آسمان مرا
بخود بهر کس که پیچید در سخن خواہد سخنور شد ــــ که شمشیر زبان را پیچ و تاب آخر جوہر شد

تقی، میر محمد تقی:

از مردم ہند و در فرقهٔ سپاہیان عالیجاه شجاع الدوله بہادر ہمراه امارت مرتبت آغا اسمعیل منتظم جوانی خلیق نیک اطوار در کمال اہلیت است و خالی از قابلیت نیست با مولف آشنائی دارد، او راست:

بتجویز فلاطون ہم ندیدم ہیچ تاثیری ــــ مگر وصلش علاج من کند با مرگ تدبیری
صد شور و فتنه از قد تو وام کرده اند ــــ وانگه قیامتش بجہان نام کرده اند
ہستند مست و بیخبر از حال خویشتن ــــ آنانکه می بیاد تو در جام کرده اند

تسلیم، حافظ سلام الله خان:

برادر خرد حافظ حلیم ولد شاه شاه کلیم الله است که درویش خوش اخلاق حمیده خصال بود، خودش نیز در کمال لطافت طبع واقع شده اخلاق ستوده و اطوار پسندیده موصوف و در شیوه ندیمی و خوش اختلاطی و تازه روی و سخن سنجی و بذله گوی معروف در فن شعر شاگرد ملا نسیم است با مولف این اوراق آشنا است چند سال شد که از دہلی بصوب صوبه اوده آمده درین اوقات برفاقت امارت پناه نواب نثار محمد خان شیر جنگ میگذراند و بمرتبه خصوصیت، و مصاحبت مختص اشعار پاکیزه دارد، او راست:

بجز حب علی ایمان نباشد ــــ کسی را این نباشد آن نباشد

(ث)

ثبات، میر عظیم:

خلف الصدق میر ثابت مذکور تولدش در سنه ہزار و صد و بیست و دو ۱۱۲۲ھ در الہ آباد نموده

بسیار حمید خصال ستوده افعال خوش مذهب پاک مشرب سخن فهم بود از مراتب علمی فی الجمله آگاه و بقوت حافظه مشاتتبع اشعار اساتذه بسیار کرده و تمام اوقات حیات صرف شعر و شاعری نموده بلکه بیشتر و نقد عمر عزیز بسر برد، در وقت والد بزرگوار خود چندان مشق سخن نکرده بعد فوت آن مغفور راغب به این فن شد. خان آرزو و علی قلی خان واله هر دو کس دعوی استادی بآن مرحوم کرده اند. بهر حال با خان واله در نوشتن تذکره خصوصاً تکرار اشعار شریک غالب بود. دیوانش قریب چهار هزار بیت است، او راست:

چون شمع تا فتاد ببزمت گذر مرا
در اشک و آه زندگی آمد بسر مرا

دل را امید آمدن او نمی دهم
ترسم بحال خود نگذارد دگر مرا

از کوی که برخاستن ای باد که امروز
چون غنچه زدی چاک گریبان دلم را

بغیر ازین که گریبان صبر پاره کند
کسی ز دست تو ظالم دگر چه چاره کنم

میکشد خمیازه مانند کمان بی اختیار
یاد می آرد چو زخم لذت تیر ترا

گر جنون باز کند قابل زنجیر مرا
بسپارید بآن زلف گره گیر مرا

با دیر و کعبه گبر و مسلمان شد آشنا
عاشق همین بجلوهٔ جانان شد آشنا

دست بی طاقتیم حیف که از کار افتاد
جیب شد پاره ولی حسرت دامن باقیست

چو اخگری که نهانست زیر خاکستر
هنوز آتش عشق تو در کفن باقیست

یک نفس واشدنی داد چو گل بر بادم
غنچه از تنگدلی بهر چه دلگیر شدست

با آنکه همه عمر نرفتم ز در او
پرسد نمین از ناز ترا خانه کدام ست

جز محفل تصویر درین بزم ندیدم
جای که کسی را بکسی کار نباشد

قاصدی هرگه بسوی یار رخصت میکنم
سایه سان با او زبی صبری رفاقت میکنم

ستم خوبیست با او گر بود لطف نهانی هم
جفا از حد گذشت از شوخ گاهی مهربانی هم

همچشم حبابیم درین بحر پر آشوب
کز عمر سبک سیر ندیدیم درنگی

دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار
چون بینیدم ز دور گره بر جبین زند

بی مه روی تو کان چشم و چراغ نظر است
مژه در دیدهٔ من موی دماغ نظر است

گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد
گفت گاهی بتغافل به نگاهی گاهی

فی همین کشتی ما سیل بلا می خواهد   ناخدا نیز همین ساز خدا می خواهد

ثنا، شیخ آیت الله :

دهلی المولد ست و همانجا نشو و نما یافته، جامع اکثر خوبیها و حاوی بسیاری از فنون هنر ست. از علوم رسمی مستفید و بلطافت طبع و جید خیلی خوش اختلاط خلیق کوچک دل و در کمال اهلیت و آدمیت است. در سخنوری صاحب فکر ثاقب و ذهن صایب واقع شده. طرز گفتگویش متین و عرایس افکارش رنگین. اصلاح شعر از جناب افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین گرفته و تخلص نیز بخشیدهٔ ایشانست. بامر سخنوری کمال رغبت دارد و اکثر اوقاتش مصروف این فن بوده و کلام اساتذه تتبع بسیار کرده و قبل ازین اشعار بسیار انشا نموده الحال از بی پروائی و یبوست دماغ که بسبب معتاد افیون بهم رسیده هیچ نمی گوید. مدتها شد که از شاهجهان آباد دهلی بصوب صوبه اودهه آمده. درین ولا در سلک ملازمان عالیجاه شجاع الدوله بهادر منتظم و نزد ارکان و اعیان معزز و محترم. فقیر بخدمت ایشان آشنائی دارد. از نتایج طبع اوست :

شب ازان وعده چه پرسی بچه شغلم بگذشت   سوی در دیدن و سر باز بدیوار زدن
گاه پیکان بدل از ضبط نفس بشکستن   گه بتنگ آمدن و ناله بناچار زدن
گفتم از بادهٔ عشق تو خرابم گفتا   که ترا گفت چنین ساغر سرشار زدن

دور از رخت ز دیده پُر آنچه رفت رفت   قربان شوم تو باش دگر هر چه رفت رفت
توئی در زندگی پرسیدی از شبهای تار من   که بعد از مرگ شمعی بر فروزی بر مزار من

رباعی

با من تو چه ای سپهر بد خو کردی   سائیدن استخوان من خو کردی
این سرمه مباد گو نشد منظورش   مفتم شرمنده زان سگ کو کردی

این حسن بناز شور و غوغا شدنیست   زین زلف دراز فتنه برپا شدنیست
از قامت تو قیامتی در عالم   امروز اگر نگشت فردا شدنیست

گه بی تو کواکب شب غم میشمرم | گه وعده کنم یاد و قدم میشمرم
القصه که شب برو شمردم بگذشت | اکنون چون چراغ صبحدم میشمرم

(ج)

جودت، محمد ایوب :

پدرش محمد سلیم از بدخشان بود خودش اکتساب علم از والد کرده در عنفوان شباب در اردوی عالمگیر بادشاه رفته در سلک منصب داران بادشاهی منتظم در سنه هزار و یک صد و چار ۱۱۰۴ھ بخدمت امانت جزیه سرکار الور تجارا که جای حاکم نشین میوات ست ممتاز گشته بانصوب رفت در سال هزار و صد و بست و پنج فوت شد، میرزا افضل سرخوش تاریخ فوتش " ایوب بهشت کرد مسکن " یافته - عزیز صاحب تلاش بود، اوراست :

چشم از دست برناله دارد داغ هجرانم ___ چو طاؤس آفت از مهر نباشد بر چراغانم
کیست کز جادهٔ چاک جگر آگاه بود ___ ورنه تا دوست رسیدن چه قدر راه بود
ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساری را ___ نبالا سوی پستی هر کرمی بنید هراس آید
بزرگان را بود اسباب شهرت مایهٔ نقصان ___ بچشم ماه نو در شیشهٔ افلاک مو باشد
دلی دارم که دارد خارخار از یاد گیسویش ___ برنگ خار ماهی شانه میروید ز پهلویش
نه تنها زلف او دارد گره در خاطر از عاشق ___ برنگ دیده ست از من چو مژگان هر سر مویش
هنر را آنقدر الفت بچشم ناتوانم شد ___ که جوهر دار چون دوران ماهی آشیانم شد

جویا، میرزا داراب :

تبریزی الاصل و کشمیری المولد و موطنست هنگامیکه ابراهیم خان خلف علی مردان خان مرحوم ناظم آنجا بود بسبب اتحاد مذهب خان شفقت بسیار با میفرمود و رعایتها می نمود، بعد محمد طاهر غنی مثل او از کشمیر برنخاسته خیلی خوش فکر تازه خیالست خان آرزو نوشته که او در بعضی مقاطع خود را بشاگردی میرزا معز موسوی خان فطرت منسوب کرده لیکن به شرف صحبت میرزا سعید اشرف و ملا علی رضا تجلی هم هنگام ورود ایشان بکشمیر همراه ابراهیم خان صحبت استفاده فن سخن نموده در سنه هزا

دیکصد و بیست و ۱۱۲۵ھ فوت شد۔ میرزا عبدالغنی بیگ قبول کہ شاگرد رشیدش بود۔ سال تاریخ آن مرحوم گفتہ کہ مادہ تاریخش این مصرع ست : "سال تاریخ وفات او سخن پرور بود"۔ با میرزا صائب و ابوطالب کلیم در کشمیر صحبت داشتہ روزی او و برادرش میرزا کامران گویا با محمد علی ماہر گفتند کہ ببینید، ما ہر دو برادر چگونہ نام و تخلص ابوطالب کلیم را باہم برادرانہ بخش کردہ ایم جویا طالب گویا کلیم ماہر متبسم شدہ گفت معنی ہالیش ہم باہم قسمت کردہ اید۔ این از راہ خوش طبعی بود نہ در واقع۔ او راست :

محراب نیز گیست شہیدانِ عشق را — این تیغ کج کہ در کمر قاتل منست

جویا، مُلّا :

از رفقای شاہ ناصر علی سرہندی بود، آخر بطرف ملک دکن رفتہ در اورنگ آباد رحل اقامت انداختہ متوطن شد در سنہ ہزار و یکصد و چہل و ہفت فوت کرد، این بیت از او مسموع ست :

بالیدہ خامہ در کف جویا چو شاخ سرو — تا مصرعی ز قامت او در خیال داشت

جنون، خواجہ ابوالفتح خان کشمیری :

شاگرد محمد طاہر غنی کشمیری از مستفیدان خدمتِ شیخ محمد افضل الہ آبادی علیہ الرحمہ بود۔ در زمانِ عالمگیر بادشاہ بار دو آمدہ بملازمت حضور اقدس شاہی و خدمت دیوانی گورکھپور سرافراز شد۔ از ین جہت ہمانجا توطن اختیار کرد، در عہد سلطنت شاہ عالم بہادر شاہ ازان کار معزول گشتہ بدیوانی لکھنؤ رسید۔ آخر عمر دیوانی صوبہ عظیم آباد پٹنہ باو تفویض یافت ہمانجا بحکم کارکنان قضا از منصب حیات عزل گشت نعش او را ازان مکان بگورکھپور آوردہ در مقبرہ کہ در عین حیات ساختہ بود مدفون شد۔ او راست :

پیرکار تیشۂ فرہاد از سوزن کشد — ما بمژگانِ سفیدی جوی شیر آوردہ ایم

جامع، خواجہ مقصود کشمیری :

فی الجملہ آگاہ از فروع و اصول علوم و شاگرد میرزا عبدالغنی بیگ قبول مرحوم بود، او راست :

سخن سازی نہ آسانست عمری باید و جہدی — چو موسم شد سفید اشعار رنگینم بیاض شد

پیرانہ سر جوانم از فیض عشق جامع — وصل پری رخان کرد امروز من پریروز

جناب، میرزا ابوطالب اصفهانی :

ولد میرزا نصیر مسرور خیلی صاحب فطرت بلند همت و از نیکان روزگار و سنجیدگان اعصار پسندیدگان دهر بود بقبول کمال خصوصاً علم استیفا کمال مهارت داشت و خط شکسته بخوبی می نوشت دیوان اشعار قریب دو هزار بیت ترتیب داده در سنه هزار و یکصد و سی و پنج ۱۱۳۵ھ بعد دو سه ماه از محاصره افاغنه اصفهان را مستوفی قضا منشور حیاتش در نوشت بهر دان بلده مدفون گشت ـ در منقبت حضرت سیدة النساء فاطمۃ الزہرا علیہا التحیۃ والثنا قصیدہ گفتہ کہ مطلعش این ست :

گر بیاید در حریم حرمت او بی حجاب ... می شود خط شعاعی میل چشم آفتاب

من اشعاره :

لب خواهش نگشودیم ما از آن خوشنودیم ... که مراد دو جهان قابل اظهار نبود

ما زخم دل خویش بمرهم نفروشیم ... عیش دو جهان را بدم غم نفروشیم

اسیرم مینوایم، بیکسم زارم، گرفتارم ... بخون غلطیدهٔ آنکم ز چشم افتادهٔ یارم

عزیزان دوستان فکری که باز افتاده از دستم ... نو خط دلبری نامهربان شوخی سر و کارم

سخن در پرده تا کی هر چه باد ا بادمی گویم ... گرفتارم گرفتارم گرفتارم گرفتارم

نه بوصل یار طاقت نه به هجر تاب دارد ... چکنم چنین دلم را که مرا خراب دارد

بستمگری چه سازم که چو روزگار با من ... بوفا درنگ دارد، بجفا شتاب دارد

خبر از جناب داری که ز دور می نوشتها ... نه بدل قرار و طاقت نه بدیده خواب دارد

چشم مست تو خوش آنم که شرابش ببرد ... تکیه بر بالش مژگان زده خوابش ببرد

ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد ... آنکه در سایهٔ دیوار تو خوابش ببرد

مده باہل ہوس راه گفت و گو گستاخ ... که هست حسن تو پر شوخ و آرزو گستاخ

ادب شناس تر از من کسی نباشد لیک ... غرور بند گیم ساخته باد گستاخ

جناب رو به دلت ...[1] یار دمی ترسم ... که رفته رفته شوی همچو من باد گستاخ

۱- بقدر یک لفظ بیاض

(ح)

حیران، شیخ محمد سرهندی :

در خوشنویسی خط ثلث و نستعلیق مسلّم، و در نویسانیدن آن خطوط استاد زیب النسا بیگم همشیرهٔ عالمگیر بادشاه بود۔ با شاه ناصر علی مرحوم مصاحب و تقلید او را طالب. صاحب کلمات الشعرا می نویسد که او میخواست بطریق شاه ناصر علی راه رود اصل خود هم گم کرده. او راست :

آهو شنیده ایم و ندیدیم جز رمی — نقش جهان بگردش چشمی که بسته اند
امشب که بی رخ تو دل من طپیده است — نور چراغ کردهٔ رنگ پریده ست
ره می برد بگوش نگه چون صدای خاک — چشم جهان ز شوق که جیب دریده ست
بی نیرنگی دل صد داغ من گردید تا بالش — کرد تا صد صد چمن طاؤس نقش پای دنبالش
بخلوت خانهٔ دل رفت و پیدا کرد عالم را — درین آیینه خود بنشست و بیرون رفت تماشایش
آن نهال شعله پرورانم که ذوق سوختن — چون رگ یاقوت در آتش دوانده ریشه ام
بران لبها ز اندازه تبسّم حال میگردد — ز هر نازک گلی کز رنگ رنگ خود پامال میگردد

حضور، میرزا باقر قمی :

عزیز نیکو سرشت خوش اخلاق بود۔ در جوانی از دیار خود باصفهان آمده ساکن گشته تحصیل علم پرداخت آخر بموزونی طبع در سلک شعرا انتظام یافت و اوقات حیات خود را بهمان فن مصروف ساخته بصحبت شعرا و مطالعهٔ اشعار مشغول و مشعوف بود، تا شاعری مشهور و معروف گشت، پیش از مرگ بوطن مالوف برگشت و همانجا ازین جهان درگذشت۔ مدفنش نیز آنجا شهر است۔ با جناب شیخ علی حزین دام برکاته مودت تمام داشت، او راست :

هر جاده مراد در طلبت راه نما نیست — هر چشمه نشان قدم آبله پا نیست
ساقی بگردش آر شراب دو ساله را — مگذار همچو شاخ گل از کف پیاله را
عدو را زیردست خود بضرب دست احسان کن — نباشد حربه برنده تر از ابا همت را

حسن علی میرزا:

از اهل افشار قتلوی آذربایجان دوالحجفر علی خان عدیم تخلص ست که ذکرش می آید در ایام جوانی از موطن و مولد خود که آذربایجان باشد، بهند آمد در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه در کابل فوت شد بسیار خلیق، نکته دان، بذله سنج، صاحب کمال، و بحسن سیرت و صورت آراستگی داشت تتبع اشعار و دواوین اساتذه بسیار ورزیده دخیلی حضور طبیعت داشت گاهی بندرت شعری می گفت. این بیت برای جوانی ساده عذار که صبود انش سرو پای او نظری داشت گفته است:

مهربان هستی ولی نامهربان درکار من ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ ازوفا پر ساده ای ساده پرکار من

حشمت، عماد الدین اصفهانی:

برادر خرد میرزا محمد جعفر راسب، اسمش مرزا امام قلی است. در اکثر هنرمونه برادر بزرگوار و یادگاران عالی مقدار بود باتفاق علی قلی خان داله از ملک ایران بهندوستان چندگاه در خدمت عالی جاه برهان الملک سعادت خان مرحوم بوده من بعد ترک رفاقت ایشان کرده در دهلی ساکن گشت و بوساطت عالیجاه سید صلابت خان ذوالفقار جنگ و حکیم الممالک معصوم علی خان ملازمت بادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه کرده بخطاب عماد الدین خان و منصب شایان ممتاز شد، اوراست:

شد باعث مدهوشی ما گردش چشمی ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ عمریست زیک جرعه خرابست دل ما

از حسرت تیغ تو کباب است دل ما ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ لب تشنه یک قطرهٔ آبست دل ما

خرامان ساختی در صحن گلشن سرو قامت را ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ بپا کردی دگر هنگامهٔ روز قیامت را

نمی پیچم سر از فرمان آن سروسهی حشمت ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ بگردن همچو قمری بسته ام طوق اطاعت را

زبان را گر بوصف آن نگار چین بگردانم ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ برهمن را ز آیین شیخ را از دین بگردانم

ای زلف مسکین ترا خورشید تابان در بغل ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ وی لعل نوشین ترا صد شکرستان در بغل

چشم تماشای اگر اندر وی بینش نگرد ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ هر خار خشک این چمن دارد گلستان در بغل

در هجر جان لذت دیدار تو باقیست ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ در عین خزان جوش بهار ست دلم را

ما جور کشان نام نگه نیم وفا را ‍ ‍ ‍ ‍ ‍ پرورده درد یم نخواهیم دوا را

تا ماه به گم گشته خود هیچ نبردیم — از یار بپرسید سراغ دل ما را

رطل گران ز دل غم دیرینه می برد — پیوند میکنم برگ تاک شیشه را

هرگز دل از غبار کدورت تهی نشد — گویا که نسبت است با خاک شیشه را

غم نیست ز سبزهٔ آن خط اگر چنین نیست — روشن از شمع رخت انجمنی نیست که نیست

ایجان جهان اگرچه پنهانی ز نظرها — هر سو بتماشای تو خلقی نگرانند

شادم که چرخ سفله بمن مهربان نشد — منت پذیر خامام از دوستان نشد

از دست برد حادثه آزاده را چه غم — هرگز فسرده سرو چمن از خزان نشد

از اشک روان دیده خطر هیچ ندارد — سیلاب بویرانه ضرر هیچ ندارد

اندوختهٔ دل همه از دیده فرو ریخت — این[1] . . تنک مایه دگر هیچ ندارد

آن آتشین رخی که دلم داغدار اوست — هرجا گلیست در چمن حسن خار اوست

به تیره بختی من روزگار حیرانست — فغان که صبح امیدم چو شام هجرانست

این چند روز عمر که ایام فرصتست — با یار باده نوش که فرصت غنیمتست

فصل بهار و جوش گلست و هوای ابر — حشمت بنوش باده که ایام عشرتست

بجای نقطه می ریزد شرر از خامه ام حشمت — اگر از شعلهٔ خوی حرفی کنم تحریر در کاغذ

حشمت ز غم عشق تو مجنون شد و رفت — سرگشته بکوه و دشت و با موی فرو رفت

یک قطره خون شد از جفای تو دلم — وآن قطرهٔ خون ز دیده بیرون شد و رفت
شوخی که بنوک غمزه وی دوخت دلم — افشانده ز دیده ایچه اندوخت دلم

حسرت: سید محمد مشهدی :

از سادات موسویست والد او میرزا صدرا از مشهد مقدس بهندوستان آمد۔ تولد خودش اینجا رو نمود در صغر سن همراه پدر بمشهد مقدس مراجعت کرد۔ بعد فوت آن مرحوم بسعادت خادمی روضه متبرکه امام ہشتم سر افتخار بفلک دوار رسانید تا پایان حیات بآن عطیهٔ عظیمی ممتاز بود پیش از هلاک نادرشاه که در سنه هزار و یکصد و شصت و یک ۱۱۶۱ھ واقع شده بچهار پنج سال برحمت

۱۔ بیاض بقدر یک لفظ

ایزد متعال اتصال کرد۔ سید بود عزیز خوش اختلاط، خوش فکر، شیرین زبان، نکته دان بود در فن شاعری شاگرد میرزا مهدی علی تخلص مشهدیست، اوراست:

کسی آگه زار باب صفا هرگز نمی باشد ۔ که موج آب گوهر را صدا هرگز نمی باشد

چنان رم کردم از مردم که بعد از مرگ من حشر ۔ بدامانم غبار آشنا هرگز نمی باشد

ز چشم دل جمالش را تماشا می توان کردن ۔ ازین روزن رهی تا دوست پیدا می توان کردن

ز دریا سر بر آرد هر کجا سیلاب گم گردد ۔ دل ما را بجوی دوست پیدا می توان کردن

حجاب، میرزا اسمعیل

در عهد دارا بی عالمگیر بادشاه از ولایت وارد هند گشته بود، اوراست:

باز از نالهٔ دل بانگ جرس می آید ۔ گذرا مروز مگر لیلی ازین صحرا کرد

در چمن بر روی گل غلطید خون شد دلم ۔ ترسم از دامت ز بوی گل شود نیلوفری

حسین دوست، میر سنبھلی:

سنبھل از مضافات شاهجهان آباد دهلیست، بلطف طبع موصوف تذکرة الشعرای مختصر نوشته که بتذکرهٔ حسینی شهرت گرفته۔ اگرچه علت غائی تسویدان نقلهای رنگین و لطیفهای نمکین است لیکن اشعار هم جسته جسته خوب نوشته۔ باحال دوستان ادراست:

بی تو در کلبهٔ تاریک نشستن تنها ۔ این عذابیست که در گور نخواهد بودن

حسامی، شیخ حسام الدین:

والد سراج الدین علی خان آرزو مرحوم و در سلک منصب داران عالمگیر بادشاه منظم بود، بسلامت نفس و استقامت طبع و صفای ذهن اتصاف داشت، مثنوی در قصهٔ کام روپ و کام لتا که از افسانهای معروف هنداست گفته، لیکن فرصت اختتام نیافت، اوراست:

وسعت آباد جنون شد چشم موری در نظر ۔ نالهٔ دیوانهٔ ما تنگ بر صحرا گرفت

مستی دیوانگی در ظلمت شب خوشتر است ۔ میزند بر فرق مجنون پرتو مهتاب سنگ

در بیابان ژاله کار سنگ طفلان میکند | شد ازل شد قسمت دیوانه از هر بار سنگ
باهنگی عجب بر دست مطرب زاده ام بو خم | که از ضرب سرا پا همچو نی گه چشم وگه گوشم
بحو چین سحبی گاهی تبسم کرده می آیی | بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تماشائیم
ندارد خسروی بخت مجنون حاجت افسر | که خند ژولیده موی بر سر او چتر طاوسی
ناله خاک نشینان ز فلک میگذرد | حیف صد حیف که یک گوش بر آواز نماند
هر ذره بیرنگ دگر مست رقص شد | ساقی چه باده ریخت ندانم بجام چرخ

حیائی، متهرایی:

بسیار خوش فکر بود، این شعر از زبانی سید عالی نسب مجموعهٔ آدمیت و اهلیت سخن فهم
لسان اکرم علی خان که طبعش بیامن بی خزان واختلاطش گل همیشه بهار باغ دل دوستانست استماع دارم :

بخدا راست بگو ای قاصد | ذکر ما نیز شبی میگذرد

حسن، محمد حسن خان:

از اہالی ممالک ایران و شاگرد افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین است بخط نیز بطرز آنجناب
می نویسد. اصلش از ملک ایران است. در ایام جوانی از آنجا بهندوستان آمده در سلک ملازمان عالیجاه
غازی الدین خان فیروز جنگ، ولد نواب نظام الملک آصفجاه سرافراز و بخدمت خانسامانی ممتاز شد. تا حین
تحریر این سطور در دہلی اقامت دارد، اشعار بسیار گفته دیوان ترتیب داده است. اگرچه بنظر مؤلف
رسیده اما در خاطر غیر ازین رباعی جزی نمانده ست :

زان نای قلم بجان نوای نرسید | بیماری ہجر را دوای نرسید
ہر چند که فریاد زدم سود نکرد | دردا که فغان ما بجای نرسید

حق، شاه عظمت الله:

مشهور بشاه الله دیا از سادات حسینی امیتهیست که قصبه ایست هفت کروهی لکهنو واقع

بفنون فضل وکمال معنون وبه لباس درویشان ملبس از وطن خود جهت طواف بیت الله الحرام بحجاز رفته، بعد حصول آن سعادت بمدینه منوره آمد، قریب بیست سال دران ارض اقدس درگوشه انزوا بسر برده انان مکان به بغداد شتافته بر سر مزار خواجه معروف کرخی مجاور گشت. چون شیعی مذهب و دوستدار خاندان ومداح دودمان امام انس وجان بود ملعونی خارجی قبل ازین شش سال این سید ستوده خصال را شهید ساختا. در فن شاعری مهارت و در تاریخ گویی قدرت داشت واستفاده این فن از میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه کرده این بیت خود را که در نعت حضرت سرور کاینات گفته است از شریف مدینه التماس کرده بر روضه منوره آنحضرت نویسانید:

نگاه چشم ممکن نیست بیند جلوه رویت —— که انشا نقش دیوارست در محراب ابرویت

ولہ:

دل از مبدء ازل مهر رخ شاه نجف دارد —— ز هر طالع که از برج اسد بختم شرف دارد

می خواه دو عالم همه یکبار ز حیدر —— در حضرت آن شاه مکن عرض مکرر

کس نمی پرسد بجز عیسی تو بیمار ترا —— در اشارات تو باشد شرح قانون شفا

برنگ ماه فتح عاشق از فیض شکست آمد —— مرا تیغ از سپر انداختن آخر بدست آمد

حسرت، محمد اشرف:

از معارف سندیلا است که بفاصله شانزده کروه از لکهنو واقع ست. او هم شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل مذکوراست. آخر اوقات حیات بمراد آباد من مضافات دهلی رفته متوطن شد، او راست:

خون شود آن دل که اندر ضعیفان خون نشد —— بشکند رنگی که نتواند بروی ما شکست

چو نقش پا چه امکان ست پامال تو برخیزد —— بذوق امتحان ای بیوفا از خاک برگیرش

حضرت، محمد حیات:

در سلک طلبای علم انخراط داشت، اول قابل تخلص می کرد، اخیر حیات قرار داد، او هم از موزونان عهد محمد شاه بادشاه هست، او راست:

ربط اطلاق و تقیید هست لیکن تر در آب —— آب در گوهر گره گردید چون گوهر شد آب

حاکم، حکیم بیگ خان:

خلف الصدق شاه لطف الله خان ست که اصلش از اولاد اورنگ دورمی ولخ بود. در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده. بمنصب پنجصدی سرافراز شده در عصر محمد فرخ سیر ترقی کرده سه هزاری گشت در زمان فردوس آرامگاه محمد شاه بیش از بیش بمدارج دولت ارتقا نمود بوالا پایه منصب پنجهزاری سرافرازی یافت، لیکن جاگیری که مناسب آن منصب بود نیافت خودش حاکم هندی المولد و جده مادرش نبیره ست. از فرزندان قاضی میر یوسف هروی مدتها در لاهور بسر برده، چند بار بدهلی آمده باز بهمانجا معاودت کرد، آخر بسبب بند شدن جاگیر و خرابی آن ملک برخاسته خاطر از ان شهر شده بدهلی آمده، سالها بود درین اوقات اراده زیارت حرمین شریفین کرده در لکهنؤ وارد گشته. از راه دریای هند بحجاز راهی شد بمقصد رسیده باز از راه دکن معاودت بوطن کرد. حاکم موصوف در حسن اخلاق ومراتب دوستی و وفاق و پاس آشنایهای یگانهٔ آفاق و بجوش اختلاط و تازه روی و شگفته طبعی علم المثال و غریزه صاحب کمال خوش مقال است تتبع اشعار قدما و جدد ا بسیار ورزیده و باشعرای عصر ملاقاتها کرده محاوره نیک و زبان پاکیزه دارد و عاشق سخنست، مشق شعر در خدمت شاه آفرین لاهوری مرحوم نموده دیوانش قریب پنج هزار بیت است، ام وراست:

هرکه با دیوانگان پیوست ایمن از بلاست —— نیست بیم دزد هرگز خانهٔ زنجیر را

نمایم گر باسکندر کتاب سینهٔ خود را —— شمارد فرد باطل صفحهٔ آئینهٔ خود را

داده ام منت زکف گوشهٔ دامانی را —— چکنم گریه کنم پاره گریبانی را

دور از بسکه زچشم تو گریست —— خبر کوری نرگس قلمیست

نیست معلوم کجان داد زما دل شدگان —— این قدر هست که در کوی تو غوغای هست

آمدی در بزم و مینای می از جوش نشاط —— درمیان گریه همچون طفل خندیدن گرفت

چون غنچهٔ فسرده که نشگفت در بهار —— گفتم بوصل هم دل ما وا نشود نشد

نشد آلوده سبک لوح با آلایش دهر —— حرف رنگین نه شود در دهن خون آلود

همچو شمعی که به پیراهن رنگین سوزد —— سوزدم داغ غمت در کفن خون آلود

دست از جهان نشسته بحق در نیاز بود
زاهد وضو نکرده بفکر نماز بود

بلبلان چون بچمن زمزمه بنیاد کنند
یادی از حسرت مرغان قفس زاد کنند

جدائی شد نصیب آنی خنده لبها را بیکدیگر
بروز خوش فلک از بهر ماتم دوری سازد

نه بدرد آشنائی نه بعشق راه دارد
بچه کار آید این دل که کسی نگاه دارد

زمن باشد بعالم خاندان کفر و دین روشن
دلم شمعیست کاندر کعبه و بتخانه می سوزد

زنده در گور بی تو می سوزم
همچو اخگر بزیر خاکستر

بلاک ناز تو یا منکر و نکیر دنا ز
دهد بگوشهٔ ابرو جواب در ته خاک

سوخت برق جلوهٔ این سرو قد تا پیکرم
چشم قمری می شود آئینه از خاکسترم

خود قاصد خود گشتم از رشک و ز ناکامی
پیغام شد از یادم گم گشت کتابت هم

سرگشتگی بطالعم هست
بر گرد سرت چرا نگشتم

مصرع اوّل بتفاوت یک لفظ از میر جمله معظم خان شهرستانیست و این چنین است ؛

افتادگی بطالعم هست
دریای خمی چرا نه غلطم

هم او راست ؛

حاکم بشهر قحطی از اطفال و سنگ نیست
دیوانه نیست تا که بصحرا رود کسی

دهد اهل نظر را زینت ظاهر پریشانی
که آرد خانهٔ چشم از سفیدی رو بویرانی

حاجب محمد مومن مشهدی ؛

طبع رسا و بطرز سخن آشنا بود - اگرچه کم گو است اما خوش فکر پاکیزه گوست - جناب افضل المتاخرین شیخ علی حزین نوشته که او کهن سال بود که در مشهد با فقیر ملاقات نمود - بغایت گداز وقائع و بسیار خسته دیدم هم در شهر خود درگذشت، و در ارض مقدس مدفون گشت، از وست ؛

حسرت گداز کردم عهد جوانی خویش
چون شمع در عزایم ز آتش زبانی خویش

حقیر، میرزا باقر اصفهانی:

از نجبای آن شهر جنت نشان و عزیز خوش اختلاط نیکو بیانست در عهد سلطنت احمد شاه از عراق بهندوستان آمده در سلک ملازمان عالی جاه وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ منخرط گشت بعد فوت آن مغفور بدستور در جرگهٔ سپاهیان خلف ارشدش شجاع الدوله بهادر منتظم گشت با فن شعر رغبت و با شعرا صحبت دارد، تتبع کلام اساتذه خیلی ورزیده و دواوین بسیار جمع کرده بمطالعه آن مشغول، بمناسبت ربط کلام موزون خود هم شعر میگوید و اصلاح از سند الشعرا امیر شمس الدین فقیر تخلص دهلوی عباسی گرفته و تخلصش نیز بخشیدهٔ ایشانست. اگرچه همگی اشعارش هنوز از هزار ابیات نیستند لیکن همه باسلوب واقع با مولف این سطور مربوط و اکثر به نشاط اختلاط مسرور می سازد، اوراست:

من اسیر دام آن زلف دو تا خواهم شدن — از پریشانی بصد غم مبتلا خواهم شدن

مشو دامن کشان سوی چمن ای گل کمی ترسم — برآرد از دل مجروح بلبل آرزو دستی

پریرویی که دلها در خم زلفش پریشان شد — نظر انداخت در آئینه و بر خویش حیران شد

بلب نا آشنا گردان پریرو ساغر می را — ز حسرت شد دل پرخون کباب آهسته آهسته

کشاده عقدهٔ دل جستم از زلفش ندانستم — که خواهد شد از آن در پیچ و تاب آهسته آهسته

چه نیکو ساعتی باشد که عرض مدعا گویم — بآن خورشید سیما بی حجاب آهسته آهسته

لالهٔ رخسار تو باعث زین چمن — سینه پر داغ من رشک گلستان عشق

مهر جهان سوز تو انجمن آرای دل — آه شرر بار من شمع شبستان عشق

حلیم، حافظ حلیم:

ولد مهلی شاه کلیم الله از مستفیدان شاه گرامی پسر بزرگتر محمد عبد الغنی بیگ قبول عزیز نیست، بلباس فقر در آمده در عالم اختلاط و گرم جوشی بعالم گرم بر آمد بشیوه ندیمی یگانه و بزبان آوری در محافل و مجالس مقبول خواطر اصاغر و اکابر زمانه بخدمت اکثری از صاحب کمالان عصر رسیده و بموزونیت طبع بمنزله سنجی مشهور گردیده. بعد خرابی دهلی و وفات علمای آن شهر که بوعظ اشتغال داشتند با وجودی که از فضایل علوم عربی عاریست چندی وعظ می گفت. من بعد بصوب صوبه اوده

آمد در لکھنو که حالا مامن و مسکن آواره شده های هندوستانست رحل اقامت انداخته در مسجدی که بجناب قدوة الاصفیا شاه مینا قدس سره منسوبست بوعظ پرداخته ناحق خود را باصدق این مقال ساخت:

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می کنند — چون بخلوت می روند آن کار دیگر می کنند

بهر حال الی یومنا در حیات و صحبتش خالی از لطف نیست، اکثر اشعارش بطرز اوقا طرمست و شیرینی بیانش در مذاقها گوارا و بامزه تر از وست. و تخلصش خیلی مناسب این قسم گفتگوست با مؤلف مکرر ملاقاتها اتفاق افتاد، روزی در مجلس خان عالی شان غلام حسین خان که از نجبای آن داستان جهان آباد بود سخنی از مذهب خود می گفت، چون من وارد شدم و تقریر مسئله از مذهب امامیه کردم و بر حرف خود دم اسناد بوسعت مشرب از سخن خود برگشت و تصدیق کلام می نمود از آن روز هر گاه با من اتفاق ملاقات می شد در ولای شاه ولایت علیه السلام شعرها میخواند. والدش را نیز دیده بودم مرد درویش، کم سخن اهل بود، او راست: هر چند این بیت خلاف عقیده اوست لیکن بنا بر لطف تخلص گفته است:

در محرم هر که جوشد چون حلیم — بی تکلف صاحب ایمان بود

وله:

باور این حرف توان کرد طبیبان از من — می برد ضعف دل آن سیب زنخدان الحن

چو طباخم نه تنها هست در طبخ کدو دستی — باتش رشته همچون شانه دارم مو بمو دستی

هر گهی که پخت بهر کسی ما حضر شود — عمرم چو شمع صرف بطبخ نظر شود

ز وعده ها که بخود کرده ام یکی اینست — که در فراق تو بسیار گریه خواهم کرد

هر سرو قدی را نرسد دعوی بالا — جز سرو قدت سلمه الله تعالی

حسن، میر غلام حسن دهلوی:

ولد میر غلام حسین جوان خوش اختلاط صاحب طبع است. با مولف آشناست. مدتها شد که از شاهجهان آباد آمده در فیض آباد که بدین گاه شهرت گرفته مع والد مقیم در شعر ریخته که عبارت از زبان مخلط هندی و فارسی و روزمره هندوستان نر ایان ست بسیار ماهر و خوش گوست شعر فارسی هم گاه گاه میگوید

وہ خود میگوید، این شعر و رباعی ایشان شاہد این گفتگوست:

رباعی

ای شمع مپرس سرگذشتم | خاموش کہ من ز سر گذشتم
جانا ز تو امید نگاہی داریم | امید نگاہی ز تو گاہی داریم
ما کشتۂ چشم سرمہ سایم حسن | نی نالہ و نی فغان نہ آہی داریم

حیا، شیورام:

پسر رای بھوگ مل اسد خانی شاگرد میرزا عبد القادر بیدل مرحوم صاحب دیوانست۔ اوراست:

چو زنبور عسل در جان خویشم | مرا در خانۂ خود نیز جا نیست

حضوری، کریم بخش:

اصلش از ہنود کنبوی ملتانست بشعر و شاعری مشغوف قریب بیست ہزار بیت گفتہ دیوانی ترتیب دادہ در تتبع محمد طاہر غنی کشمیری جواب غزلہا و ابیات یک یک دو دو غزل گفتہ ست و بنا بر مناسبت آن قوم با کشمیری در برابر او برآرہ خان آرزو نوشتہ کہ دیوان خود را پیش من آوردہ چون دیوان کلانست چہارم حصہ دیدم بجہت اشغال دیگر فرصت نشد کہ تمام ملاحظہ کنم دیوان پیش فقیر گذاشتہ رفت باوجود کہ از بیست سال آشنا بود، از راہ بیدماغی ترک ملاقات کرد، اوراست:

عشق ظالم دوست چون عاجز کسی بنیاد کرد | انچہ با پرویز می بایست با فرہاد کرد
چو آہی بر سر خاکم دمی واسوخت عاشق را | گل زنگو نہ زیب گوشۂ دستاری باید
بکوی دوست روانست کاروان سرشک | تو نیز گردی ای دل غریب قافلہ ایست
مقبلان نکتہ نگیرید بروز سیہم | کہ سیہ روزی من از روی زمین خالست
عمریست کہ دل شیفتہ بوالعجبیست | کارم افغان و نالہ نیم شبیست

رباعی

کم می فہم زمانہ می فہمد بیش | میگویم فارسی و دانند عربیست
ہر چند کہ سرو ہم قدی داشتہ است | وز عالم بالا مددی داشتہ است
لیکن در اعتقاد معنی فہمان | مصراع قد تو آمدی داشتہ است

(خ)

خلیل، میرزا:

خراسانی الاصل والمولد است نشو و نما در هندوستان یافته، جوان، قابل، خلیق، خوش تحریر، و منشی بی نظیر بود، در ملازمان زیب النسا بیگم جهین صبیه محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه منتظم و زیب المنشآت که تالیف بیگم است ترتیب دادهٔ اوست. مؤلف مرآت الخیال نوشته که میرزا خلیل وقت تسوید این اوراق در شهر عظیم آباد پٹنه بخدمت عمده سرکار بادشاهی مثل سوانح نگاری قیام دارد سنش از چهل متجاوز است در نظم و نثر پایه عالی و مرتبه علیا دارد. با میرزا سرخوش صاحب کلمات الشعرا نیز مربوط بود من گلزار خیاله:

حاجت بگفتگوی ندارد بیان ما — سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان نوبهار با این تازگی کجاست — رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما

برای خاطر مجنون بهشت زندانست — هوا یکیست اگر غلغله در بیابانهاست
غم وطن نبود در دل مسافر عشق — بچشم او چو رسد سرمه در صفاهانست

بهر که می نگرم حرف آن دهن دارد — ز هر که می شنوم از لبش سخن دارد

بدام افتادنی در طالع من هست پنداری — طپیدن‌ها دل را دیده ام بر خود سکون دارم

مجمر تن کو بسوز سینه کو پرد و دباش — هر کجا خال خطی بینی سپند و عود باش
می طپد دل در برم گر نامهٔ داری بده — میروم از خود اگر داری پیامی زود باش

کمر کوه نشود خم ز گرانباری عشق — بار درد و غم یاقوت لبان سنگین است
گل گلزار محبت جگر صد لخت است — غنچهٔ نورس این باغ دل خونین است

خیال، میرزا غیاث الدین محمد:

خلف الصدق مرحوم میرزا صدرا و نواده ثالث المعلمین میر باقر داماد اشراق تخلص علیهم الرحمه بعلو حسب و نسب ممتاز و بمصاهرت آقا جمال ولد رئیس العلما آقا حسین خوانساری سرافراز و استعداد نمایانکه از فواضل ان خدمت ایشان نیز کرده در فضل و کمال یگانه فاضل صاحب عرفان و در تقوی و پرهیزگاری

نوادر زمان بود۔ بعد از فوت عم بزرگوار میرزا اشرف که در سنه هزار و سی و چهار ۱۰۳۴ھ واقع شده بیک سال رحلت کرد۔ جناب افضل المتاخرین شیخ محمد حزین مرحوم کلک گهر سلک نموده که میرزا غیاث الدین از بدو عمر بموزونیت طبع بشعر و شاعری مربوط بهفت بندی در منقبت گفته به نظر ظهیر الانام تعرشی گذرانید ایشان بتوصیف آن صفحه نوشته اند در غزل و در رباعی گاهی بموافقت فقیر در بی می سفت، او راست:

هر که زیبای جهانست به زیبائی تست — حسن هر جا که رود صید تماشائی تست

کنه از ذره مبین جز به جهراست رسا — عذر سرگشتگیم جلوهٔ هر جائی تست

آن گل رعنا بطفلی صد چمن نیرنگ داشت — غنچهٔ امید ما نشگفته چندین رنگ داشت

چون موی میانت خبر از هیچ ندارم — آوارهٔ عبث تهمت هستی بمیانم

شمع میداند بشبها محنت پروانه را — قدر عاشق را کسی داند که داغش برد نست

رباعی

ای مهر سپهر ما خلقت الافلاک — در هر چه نیاید دمی شاید پاک

در لیست که نیست سایه اندام ترا — یعنی که شبیه تو نیفتاده بخاک

خوشتر، میرزا افضل الله:

ولد میرزا افضل سرخوش صاحب کلمات الشعرا خط نستعلیق بنهایت شیرین می نوشت و باهلیت لطف طبع اتصاف داشت، او راست:

بسکه سرگرم فنا گردیده ام مانند شمع — قطع راه زندگانی را بیک پا میکنم

می شود وا همچو گل از رشته کارم گره — غنچهٔ ای بند قبایش را اگر وا میکنم

در وقتیکه از محبوب خود قاسم قنادی سوء مزاجی بهم رسانده تعلق بیوسف نام جوانی پیدا کرده گفته است:

از بسکه ز عشق اعتبار است مرا — هر دم بشکر لبی مدار است مرا

از قاسم قناد گر بشتم خوشتر — با یوسف مصری سر و کار است مرا

لطف لفظ مصری که بزعم خود شاعر درین رباعی گذاشته بر زبان اهل فارس لطف ندارد که لفظ هندی است۔

خالع، کشمیری :

اصلش از ایران ست در کشمیر مسکن داشت - از موزونان زمان محمد شاه بادشاه ست، اوراست :

جلوهٔ سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم　　آن قدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم

خسرو، میر :

از موزونان همان زمانست اشعار بسیار گفته، اوراست :

شد داغ سینه مانع از سیر لاله زارم　　آخر گل گریبان گردید خار دامن

دیوانهٔ عشق ترا هر رنج راحت میشود　　سنگی که آمد بر سرش سنگ جراحت میشود

مولف گوید که خان آرزو بر شعر محب علی خانِ حشمت بدستخط خود نوشته که سنگ جراحت لفظ فارسی نیست و در محاوره اساتذه فارسی نیامده است عاجز در اشعار مردم ایران دیده از انجمله رشدی لاهجی که از شعرای مسلم الثبوت عهد خود است گوید :

رشدی بنشین مست را بشکن　　درمان مطلب دل دوا را بشکن

از خانه برون سنگ جراحت بارد　　تا سر بود شکسته پا را بشکن

خادم، نظر بیگ دهلوی :

جوان قابل مستعد خوش اختلاط، خوش صحبت، شگفته رو بود - قوت حافظه بمرتبه داشت که بشنیدن یک مرتبه غزلهای طولانی از بر میکرد - در عین جوانی اواخر عهد سلطنت محمد شاه فردوس آرامگاه رحلت کرد - خدایش بیامرزد که بسیار عزیز کسی بود - باشعر شوق منفرد داشت . درین فن شاگرد میر افضل ثابت مرحوست، اوراست :

گر کند از قفس آزاد مرا　　می کشد دوری صیاد مرا

حورش دید و ز شرم آب نشد　　حیرت از آینه رو داد مرا

ایکه میگوئی دم مردن فراموشم مکن　　منکه می میرم برایت چون فراموشت کنم

چه طالعست که هر کس ز من کشد سخنی　　برد به تیغ جفا چون قلم زبان مرا

تولیش را ساخته بودم بهوس قاصد خویش — چون رسیدم بتو پیغام خود از یادم رفت
فغان که این امراد شکست کعبه دل — رسانده اند باصحاب فیل سلسله را
کردیم بیقراری سیماب را علاج — آما نیافتیم علاج قرار دل
نوخطمن عکس عارض در شراب انداخته — آه ازین کافر که مصحف را در آب انداخته
حیف باشد که شود چهره بآن روی لطیف — بشکن آیینه که از صحبت او بیزارم
خادم بدست خوبان از بهر قتل عاشق — هر ناخن حنای شمشیر خون چکانست

رباعی

عمریست که بیداغم از تنگدلی — هرگز نبود فراغم از تنگدلی
از پهلوی دل درین گلستان خراب — چون غنچه لاله داغم از تنگدلی

خرد، خواجه یحیی خان:

نواده عالی جاه ذکریا خان صوبه دار لاهور خوش اختلاط بود، از اوایل سن تمیز بشعر و شاعری پرداخته باختلاط شعرا و اهل سخن عمر عزیز بسر ساخته و با اکثر سخن سنجان عصر صحبت داشته - بعد خرابی دهلی از فطرات احمد خان ابدالی بصوب صوبه اوده آمده چندگاه زیسته فوت کرد، او راست:

درکعبه ناتوانی ما را کجا رساند — از خانه تا بمسجد شاید خدا رساند

خوشگو، بندرابن:

از قوم بیس ست که فرقه ایست از نجبای راجپوت هند از اولاد راجه سالباهن که معاصر راجه بکرماجیت راجه مشهور هندوستان بود و معارضه و مناقشه او با راجه مذکور در افسانه های هندی مشهور حالاتش خالی از غرابت نیست خوش فکر ست و مهارت بسیار درین فن از تتبع کلام اساتذه و صحبت اهل سخن پیدا کرده در تلاش مضامین تازه بود - تذکرة الشعرای از شعرای زمان متقدمین تا شعرای معاصرین خود بنام عالی جاه عمدة الملک امیر خان انجام مرحوم نوشته و بخدمت مرزا سرخوش و میرزا عبدالقادر بیدل و شیخ سعدالله گلشن رحمهم الله رسیده استفاده فن سخن نموده خان آرزو نوشته که

بافقیر از مدت بیست و پنج سال آشناست ۔

بسکہ پایندہ اخلاص او در سجع نگین خود: "آرزومند فضل او خوشگو" ساختہ۔

اوایل نوکری پیشہ بود آخر ترک لباس اہل دنیا کرد و فقیر شد۔ عالی جاہ مغفور مسطور دو روپیہ یومیہ بر سایر الہ آباد کہ نظامت آنجا بایشان تعلق داشت تمام او مقرر فرمود تا نواب مرحوم در حیات بودند می یافت بعد ہلاک ایشان بہ سمت مشرق رفت، گاہی در عظیم آباد پٹنہ و گاہی در بنارس بسر می برد۔ حالا معلوم نیست کہ زندہ است یا خاکستر آتشکدہ فنا شد، او راست:

روز و شب رہ میروم اما طلبگار خودم ___ نقش پای خود بود رہبر طلبگار مرا

اگر معراج نخل مسکان دور ما اینست ___ خداوندا غریق بحر رحمت ساز قارون را

مرکب از سواد دیدۂ یعقوب کن خوشگو ___ رقم سازی اگر تاریخ مشتاقان محزون را

چو رنجی کہ بہ گردد از قطع عضو ___ بعشق تو شد درد درمان ما

چند معمار دل ویران من خواہی شدن ___ این سرای نامبارک قابل تعمیر نیست

واعظ مطلب علم و ادب از من بیخود ___ من علم ندارم ز خود اللہ علیمست

آواز تیشہ امشب از بیستون نیامد ___ شاید بخواب شیرین فرہاد رفتہ باشد

بی تو گر جام می بکف گیرم ___ آفتاب گرفتہ را ماند

تابوت مرا از تو گلی فاتحہ نیست ___ این رسم کہن حیف بعہد تو برافتاد

موجود گر نہ بودیم معدوم ہم نبودیم ___ امروز از کجائیم گر در عدم نہ بودیم

از بیم بدان تا برخ خوب تو بینم ___ آیینہ بکف پشت بسوی تو نشینم

بسکہ از عمر مرا بیزاریست ___ عمر دشمن ز خدا میخواہم

شیشۂ چند از گلاب اشک دارم در بغل ___ میروم تا شست و شوی تربت مجنون کنم

برای یار تعظیم رقیبان ہم ضرور افتد ___ بشوق بت نخستین سجدہ در پیش برہمن کن

داؤد، میرزا:

خلف الصدق میرزا عبداللہ عشق تخلص مستوفی موقوفات ممالک محروسہ ایران و نبیرہ مرزا

محمد شفیع مستوفی بیت ازاکابر سادات عالی درجات بعلو نسب وحسب وجلالت شان معروف و بفضایل وکمالات ذات موصوف مادرش صبیه زادی شاه عباس نامیست خودش دختر شاه سلیمان صفوی شهربانو بیگم در عقد داشت وبمنصب رفیع تولیت روضه رضویه علی صاحبها السلام والتحیه سرافراز در حسن اخلاق وخصال پسندیده وعبادت وتقوی ممتاز در سخنوری دستگاهی عالی دانه هرنوع اشعار بسیار دارد، درسنه هزار ویکصد وسی وسه ۱۱۳۳ھ دراصفهان رحلت کرد. مولف ید بیضا اورا از شاهزاده های صفوی نژاد نوشته بجهت نسب نسبت مادریش قیاس کرده باشد لیکن اطلاق لفظ شاهزاده بغیر پسر پادشاه نتوان کرد وانچه خان آرزو ثبت کرده که بعد انقراض سلطنت صفویه ونادر به نسبت بقرابت خاندان صفویه پسرش را بر تخت سلطنت ایران نشانده اند اینهم صحت ندارد در زمانیکه شاه سلطان حسین گرفتار محمود افغان گشت و در ایران هرطرف فتنه سرکاسربرآورد سید احمد نواده آن مرحوم درکرمان دعوی بادشاهی کرد وبدست سپاه اشرف افغان غازه سر در سرای کارداد بهرحال از نتایج طبع اوست :

بی تو از شعله آه دل دیوانهٔ ما ___ سیل دودی شد وبرخاست ز ویرانهٔ ما

روشنی از خویش می باشد دل پر نور را ___ شعله شمع از رگ سنگست کوه طور را

خاکساری های مارا طرفه اوجی داد عشق ___ آسمان ماند بزیر افتد اگر دیوار ما

جام گل کاسهٔ دریوزهٔ بلبل گردد ___ بچمن آرد اگر باد صبا بوی ترا

بجز و لایتجزا کند حکیم اقرار ___ ببیند از متکلم دهان تنگ ترا

قرض از مرتبهٔ مردمی انداخت مرا ___ بسکه این بارگران بود سبک ساخت مرا

اگر صاحب سخن کامل شود خاموش میگردد ___ گره چون از زبان غنچه وا شد گوش میگردد

زخط پنداشتم حسنت نه اول بیش میگردد ___ چه دانستم که این جدوارا از دل پیش میگردد

زنگ غم زینت فزاید خاطر بی کینه را ___ بال طوطی سبزه باشد گلشن آیینه را

چون گلم نیست زعریانی تن پروا ___ دارم از خون جگر خلعت سرتاپای

افتاد بکف زلف تو وکام گرفتیم ___ شب بر سر دست آمد و آرام گرفتیم

در راه تو از بسکه سراپا بشتابیم ___ بتخال حسرت بلبم آبله پاست

از لعل لبت در تب و تابست دل ما — در آتش یاقوت کبابست دل ما

مؤلف ریاض الشعرا نوشته که سلطان حسین صفوی این سید ستوده خصال را برای تفویض وزارت اعظم بدار السلطنت طلب داشت میرزای مذکور بآن همداستان نشد و دران باب قصیده گفته فرستاد که این قطعه از آنست:

دوش در واقعه با چرخ تزاغم افتاد — من بیک حوصله و چرخ بسی هرزه دراست
بیع میکرد جهان را و بمن در عوضش — مشت خاکی ز در شاه خراسان میخواست
گفتم ای چرخ تو هر چند که پرزور تری — لیک در بیع و شری خیر نمی آید راست
ذره خاک درش را بدو عالم ندهم — عالمت از تو و خاک از من و سودا برضاست

دانا، ملای کشمیری:

از علوم رسمی مستفید، در نظم و نثر وحید بود، اوایل منشی عالی جاه امیر خان خلف خلیل الله خان نعمت الله شاهی بود در عهد سلطنت محمد فرخ سیر مغفور با عبد الرحیم فارغ به شاهنامه نویسی حالات بادشاه شریک، صاحب کلمات الشعرا نوشته که در معنی هندی تلاش بسیار داشت، او راست:

در عشق ابلهیست بتقلید گفتگو — این راه را چو سایه به پای کسان مپو
اضطراب اندر سخن عیبست دانا چون هلال — مصرع برجسته باید کو پس از ماهی رسد
تو و با غیر می نوشی من و از دور دیدنها — تو و بر گردن ساغر من و حسرت کشیدنها
دو بالا می شود کیفیت صحبت ز موزونان — من و مصرع رسانیدن تو و قامت کشیدنها

درجواب این قطعه قصیده ملا علی رضا تجلی:

این قبهٔ مقرنس آسوده از شکست — از زور پنجهٔ غضبش گر خورد فشار
در زیر هفت پرده افلاک خون شود — جرم ستارگان همه چون دانهٔ انار

قصیده در مدح حضرت امیر علیه السلام گفته، قطعه الیست:

گر گوهر الیقوت سر پنجهٔ غضب — آن مظهر جلال الهی دهد فشار
در چشمه سار آب جواهر روان شود — گردد فسرده معدن یاقوت چون انار

دل، میرزا ہاشم :

از اعزہ سادات ارتیمان و نوادہ میرزا ابراہیم ادہم بن میرزا رضی ارتیمانیست بجوہر کمال و مروت و حسن شجاعت و فتوت متجلی بود، در ہنگام فترت ایران و تسلط افاغنہ بر اصفہان برخی از سپاہ غلزہ بطرف ہمدان گزار کردند۔ میرزای مذکور باقتضای غیرت فطری و شجاعت ازلی با دوصد کس پیادہ سوار از تابعین خود با لشکر ہمدان عازم دفاع افاغنہ شد۔ چون این فوج بنسبت با سپاہ مخالف بسیار کم بودند، ہمدانیان طاقت حرب نیاوردہ منہزم گشتند، آن مرحوم پای استقامت استوار داشتہ باہمہ ہمراہیان شربت فنا چشید۔ وقوع این امر در سنہ ہزار و یکصد و سی و چہار ۱۱۳۴ھ بود۔ اوایل ہاشم تخلص میکرد وقتیکہ در اصفہان انیس افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین گشت، التماس تخلص از ایشان کرد جناب شیخ این رباعی نوشت :

ای ماہ دو ہفتہ کاملت میخوانم   نور دل و شمع محفلت میخوانم
اظہار تخلصی نمودی بحزین   خود جان جہانی و دلت میخوانم

خان والہ او را نوادہ میرزای رضی ارتیمانی نوشتہ و شیخ موصوف نوادہ پسرش مرقوم فرمودہ چون با شیخ مودت تمام داشت سخنش صحت دارد از افکار آن سید عالی تبار است :

تفس در ہم شکن تا خویش را در لامکان بینی   برآر دام تا خود را ہمای پرفشان بینی
شہیدم چشم قربانی کجایی   شب وصلست حیرانی کجایی
لباس ہستیم بارست بر تن   سبک باری عریانی کجایی
در صبح سعادت بستہ کردند   کشاد چین پیشانی کجایی
خمار ہستیم از درد سر گشت   شراب بزم روحانی کجایی
گل باغ کی بچشم من نا آرا اید دست   کہ بدیدہ خیالت مژہ خار آید اید دست

درد، خواجہ میر :

خلف الصدق خواجہ محمد ناصر عندلیب تخلص علیہ الرحمہ از اولاد دختری خواجہ بہاء الدین محمد نقشبند قدس سرہ بعلو فطرت و استقامت طبع موصوف و بفقر و فنا و علیہ کمال معروف بحلی خوش اخلاق

صاحب درد است و بمناسبت سلسلهٔ خویش در مراتب تصوف مربوط نسخه مانند لوایح مولوی جامی بخوبی نوشته و نام آنرا واردات نهاده ـ الی یومنا، در شاه جهان آباد رونق افزا است ـ در اشعار هندی حافظ شیراز وقتست ـ گر رباعیات فارسی هم خوب میگوید، از آنجمله است:

بر دوش هوا بسته نفس محمل ما — حیفست که بجز هوسی در دل ما
حل هیچو حباب گرچه کردیم ولی — جز هیچ نداشت در گره مشکل ما

یک عمر ز دور می شنیدم اورا — در بر بخیال میکشیدم اورا
اکنون که چون آینه رسیدم پیش — خود را او دید من ندیدم اورا

گه درد ترا غفلت خود کرد خراب — گه آگهیت فگند اندر تب و تاب
ای بیخبر این همه غنودن تا کی — بیدار تمام باش یا خوب بخواب

ناچار ایدل در جهان باید زیست — هر چند که شد زیست گران باید زیست
مردن بمراد خود میسر گر نیست — چندی بمراد دیگران باید زیست

جاہل طبعیم گرچه با عرفانیم — طفلیم هنوز گر مطول خوانیم
حرفی از ما اگر بباید پرسید — ما میدانیم انچه ما میدانیم

هر صبح چو صبح سینه شق باید کرد — هر شام جگر خون چو شفق باید کرد
هر هستی بی ثبات خود چون شبنم — سر تا قدم از شرم عرق باید کرد

گر قطرهٔ آبیم و گر در شده ایم — فی صورت عجز فی تفاخر شده ایم
محتاج کلام کیست محتاج الیه — پیمانهٔ عمریم ز خود پر شده ایم

دیوانه، رای سرب سکھ:

خواہرزادہ امارت پناه راجه مهاراین مهندر بهادر دیوان عالی جاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر اصلش از قوم کهتری است که از طایفهٔ اشراف و رئیس ملک هندوستانند خود هم برفاه بسر میبرد. بحسن اخلاق و اکثر خوبیها متصف و بسیار خوش اختلاطست با فن شعر رغبت مفرد دارد و قوت گویایش بمرتبه ایست که هر روز پنج شش غزل بلکه بلکه زیاد میگوید، مولف از راه دوستی و آشنایی

پهلوان الشعرا میگویم فی الحقیقت از موزونان عصر تا هیچ کدام اینقدر قوت گفتن ندارد۔ دیوان اشعارش ضخیم است۔ این چند بیت از ایشان است:

جان دود و سینه مجمر و دل در بر آتشی در خرمنم قضا بود آتش در آتشی

(ذ)

ذبیح یزدی:

از مردم دارالعباده یزد و عزیز سیاح پیشه از خطرات دنیا بی اندیشه بود۔ بتجرد و منفرد گذرانیدن فرد زمانه و بلطف طبع یگانه مکرر بطواف حرمین شریفین سعادت اندوز گشته بهندوستان وارد شده با وزارت خان عالی که از امرای بادشاه محمد فرخ سیر بود اکثر ملاقات میکرد۔ بزعم مولف همان ذبیح تخلص مذکور است روزی بخانهٔ خان مذکور جمعی از افراد شعرا جمع بودند ذبیح نیز وارد می شود۔ همه از خان می پرسند که این کیست، گفت شاعر یست هر همه تکلیف شعر باو کردند، این دو بیت بر خواند:

در حقیقت مرد دنیادار کوری بیش نیست مال و جاهش مایهٔ عجب و غروری بیش نیست

یا منه آنجا مگر بهر قضای حاجتی خانهٔ اهل دول جای ضروری بیش نیست

ذہین، حسن علی خان:

برادر خرد برهان علیخان امارت مرتبت و خلف شیخ معزالدین خان در اصل خان موصوف از اعاظم نجبای مرادآباد من مضافات دہلی و در شجاعت و دلاوری یکتای زمانه است لیکن از یک دو پشت استقامت در لکھنو دارند از مشاهیر عهد و اعیان و رؤسای این شهر است۔ خودش جوان خوش اطوار، نیک کردار، صاحب همت، و مردیست فی الجمله تحصیل علم نیز کرده بشاعری رغبت نمود۔ دیوانی مختصر ترتیب داده و استفادهٔ این فن در خدمت مرزا محمد فاخر مکین سلّمه اللّٰه تعالیٰ نموده است[۱]:

قتل ما گر رضای تست چه باک بلکه عین رضای ما اینست

رفت بیگانه وار از بر من آنکه میگفتم آشنا اینست

۱۔ پس ازین بیاض

ازین ترکان حذر کن شوخ چشمی — به تیغ غمزه قتل عام کردند
خوشا حال شهیدان محبت — که در خاک رهت آرام کردند

رفت یارا حسرت دیدار ماند — حسرت دیدار او بسیار ماند
گفته بودم راز دل گویم باو — تا باو گویم زبان از کار ماند

لحظه لحظه بیتو دارم ای بت دلخواه آه — گاه گریه گاه ناله گاه زاری گاه آه

بیدوست حیات جاودانی کم جوی — کم جوی نشاط و شادمانی کم جوی
چون حاصل زندگی وصال یار است — گر نیست بمیر و زندگانی کم جوی

(۳)

رضایی، محمد مشهدی:

مرد صالح متنوّر معاصر تقی اوحدی ست، اشعارش خالی از تلاش و نازکی نیست۔ واسوختی در تتبع ملا وحشی بسیار گرم گفته۔ سراج الدین علیخان آرزو نوشته که غالباً او بهند آمده و جواب بعضی از غزلهای شاه ناصر علی سرهندی گفته۔ مولف گوید درین صورت عمر دراز یافته باشد از افکار اوست،

اگر خاموشم از توصیف لعل یار معذورم — بتعریف احتیاجی نیست آب زندگانی را
جا دادن خس بر مژه هنگام پریدن — رمزیست که بیکار مپندار خسی را
تا عقیق کنده را دیدم بخود گفتم دریغ — سنگ پهلو میکند خالی ز ننگ نام ما
مشو سنگ محک دل مخور کامل عیاران را — که مجنون ابر رحمت میشمارد سنگ باران را
زینت ظاهر غبار چهرهٔ دل میشود — نقش جوهر فرد باطل می کند آیینه را
چه داغها که ندارم ز دست دوری یار — خزان رسیده گلم باد نوبهارم سوخت
مشتاق زر چگونه کشد سر ز پای گنج — قارون بخاک رفت فرو از قفای گنج
رهروانی که نظر بر قدم دل بستند — چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند

خان آرزو گوید مصرع اخیر از ناصر علی ست و پیش مصرعش چنین است:

برق تازان فنا تا کمر دل بستند

مؤلف گوید که شعر از ناصر علی ست. در حقیقت مصرع اوست لیکن آن مرحوم پیش مصرع آنقدر خوب بہم رسانده که مالک این بیت گشته است، ہم اوراست :

آن سید انبیا و آن فخر امم | رمزیست که از سایه نینداخت علم
یعنی قابل بسایه افگندن نیست | دنیای دنی به نزد ارباب کرم

در در نجف نیک نظر باید کرد | رمزیست که دوست را خبر باید کرد
معکوس نمودنش دلیلست چنین | یعنی بر خشن پای ز سر باید کرد

گول که ناله میکند وقت سحری | دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گھڑی گھڑی شود عمر تو کم | پیمانهٔ عمر پر شود تا دنگری

رافع، محمد صالح ہمدانی :

در ابتدا صالح تخلص میکرد از عراق بهند آمده در ملازمت شاه عالم بهادر شاه بسر میکرد اشعارش در سفینهٔ مرزا حسین بیگ دار وغهٔ قلعهٔ اسیر که در سنه هزار و هشتاد و سه [۱۰۸۳] تحریر یافته مرقوم او راست :

ز درد آخر درین هند جگر خوار | به پهلو خشک شد دستم سبودار
مگو دردی که درد من زیادست | که درد من بیک پهلو فتاد است
کنم چون عزم رفتن یکقدم وار | بدست دیگری گردم چو پرکار
ندارم شکوهٔ از یار و اغیار | مدام از پهلوی خویشم در آزار
اگر دشمن ز من پرسد و گر دوست | چو موسیقار فریادم ز پهلوست

از سفینهٔ مذکور است :

بیخودی فوج آرمیدهٔ ماست | رم آهو صف کشیدهٔ ماست
نالهٔ ما سای رسایی دارد | دست کوته کمند چیدهٔ ماست
رم آهوی وحشتم گردیست | دشت آوارگی دویدهٔ ماست
ما و دل هر دو داغ یک نمکیم | تلخ و شور جهان چشیدهٔ ماست

۱- اصل : گری

نازپروردهٔ دایه‌ای دردیم | شیر پستان غم مکیدهٔ ماست
آرزو گرد دل نمی گردد | مدعا آهوی رمیدهٔ ماست
برق شبهای تیره روزیها | نفسی از جگر کشیدهٔ ماست
نفر وشی بمفت رافع را | کو غلامی بزر خریدهٔ ماست

رفتم زیاد خویش که آیم بیاد داد | پنهان نشستم بخاطر آدمی توان گزشت
آهم بشوق آنکه بیاد تو میکشم | تا آسمان ز سینه من کلفشان گزشت

کار دل از مدد ناله خدا ساز شود | گره غنچه بامداد صبا باز شود
گرمی یار زبس سوخت دلم میترسم | که غبار نفسم سرمه آواز شود
شعله بندد ز نفس مرغ سحر خوان بصفیر | گر دمی با من دل سوخته دمساز شود

چون طایر تصویر بهوای نگرفتیم | عمریست که هستی گره بال و پر ماست
ما راز دل خود بکسی فاش نکردیم | چون آب گهر صافی ما پرده در ماست
از یار ز مهجوری ما هیچ نپرسید | چیزی که ندارد دل بخشش خبر ماست
بی شغل محبت نتوان بود زمانی | هر چند که عیب است تعلق هنر ماست
رافع دل ما آیینهٔ صورت یار ست | هر جا که بود یار عیان در نظر ماست

ابنای جهان اگر چه باهم یارند | از یاری یکدگر همه بیزار اند
از هیچ در خم جاده ها معلوم ست | کین خلق جهان چگونه گرفتار اند

راسخ، میر محمد زمان:

از سادات صحیح النسب سرهند و سید عالی طبع بلند فطرت، نازک خیال، دقیقه یاب خوش خیال بود فکر رسا و بسیار ذهن و ذکا داشت. بحسن شمایل و لطف خصایل متجلّی بود۔ در ملازمان شاهزاده عالیجاه محمد اعظم شاه بمنصب معتقدی در کمال عزت بسر نموده۔ آخر ترک نوکری کرده در شاهجهان آباد فرو کرده۔ از آنجا بسرهند رفته در سنه هزار و یکصد و هفت عهد سلطنت عالمگیر بادشاه برحمت حق پیوست مرزا افضل سرخوش صاحب کلمات الشعرا دو تاریخ در سال فوتش گفته، یکی: 'راسخ دم بود محمد زمان' دیگر:

محمد زمان راسخ خوش خیال ‏ ‏ دریغا بجان آفرین جان سپرد
چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست ‏ ‏ خرد گفت با دل که راسخ بمرد

اشعارش در عین حیات او شهرت گرفته بایران رسیده و مرزا طاهر نصیرآبادی در تذکرهٔ خود مرقوم نمود۔ مثنوی هم گفته ست بسیار دقیق و بداد و فریاد مسمی ساخته - این بیت از انست :

تراشم خامهٔ از نبض فرهاد ‏ ‏ نویسم نسخهٔ از داد و فریاد

من اشعاره :

یاد از شام غم ناله خموشان کردیم ‏ ‏ مشتی از سر گرفتیم و پریشان کردیم
جامهٔ صبر ببالای جنون تنگ آمد ‏ ‏ انچه از دست بر آید بگریبان کردیم

خان آرزو می نویسد که بعضی از شعرای هند بر مصرع اول بیت دویم اعتراض کردند که جامه بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ لهذا میر محمد زمان مصرع را دور کرده چنین گفت :

کوتهی کرد ببالای جنون جامهٔ صبر

لیکن بر متامل ظاهر ست که درین صورت معنی از پایه می افتد و پیش فقیر آرزو جامه ببالا تنگ آمدن صحیح و سند آن در کتاب چراغ هدایت که بسراج الاصطلاح شهرت یافته نوشته ام۔ مولف این اوراق گوید که مرزا سرخوش که هم مشق میر است شعر همچنان نوشته و ذکر مصرع دویم هم نکرده شاید که اشتباه باشد۔ بهرصورت این لفظ درست است خواجه آصفی که از غایت اشتهار بے نیاز از اظهار و شناست و مسلم روزگار جامه بر قد تنگ آمدن بسته ست چنانچه گذشت و این انیست :

هر که آن یوسف گل پیرهن انداخت قبا ‏ ‏ جامه بر قد عزیزان دگر تنگ آمد

و این سند ست برای شعرای متاخرین و سند این شعر در ذیل نام خواجه از کلام قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی طاب ثراه مرقوم شد، هم آدر است :

ز گلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد ‏ ‏ کشاد باغ بلبل باغ را چاک گریبان شد
خرابیهای عاشق بر فرود در رنگ خسارش ‏ ‏ پریدنهای رنگم آتشش را یاد دامان شد

بود از درد وحشت تشنهٔ در خون طپیدنها ‏ ‏ شود دامن ته پا صید را گرد رمیدنها
جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم ‏ ‏ چو چشم خفته بگذشتم بیاد آرمیدنها

اثر بنالۂ عاشق ز اضطراب خود است — چو برق جوہر تیغم بہ پیچ وتاب خود است
سرم خوشست بجام شراب تشنہ لبی — خیال بادیہ را منزل از سراب خود است
یاد چشم سرمہ آلودش ز خویشم می برد — میکند گرد رم آہو ز خود پنہان مرا
بروز حشر زیک جیب سر برون آرند — چراغ ہستی محمود آستین ایاز
گشت خون از درد عشق آخر دل غم پیشہ ام — از می خون شست چون یاقوت رنگین شیشہ ام
ہر قدم در بیستون غم دلی گم کردہ ام — با شکست شیشہ می جوشد صدای تیشہ ام
سوخت برق بیخودیہا خرمن عصیان من — بسکہ افشاندم ز ہستی خشک شد دامان من

رائج سیالکوٹی، میر محمد علی :

از سادات قصبۂ سیالکوٹ من اعمال لاہور رسیدہ قلندر وضع، آزاد اطوار خوش طبع، والا منش، جوہر نیک ذات حمیدہ خصال خوش خیال، صاحب فضل و کمال بود تلاش معانی تازہ بسیار کردہ۔ چند بیت مثنوی در مذمت خشک سالی و قحطی بسیار خوب گفتہ۔ اوایل تا شاہ ناصر علی سرہندی و میرزا عبد القادر بیدل و آخر تا شاہ آفرین لاہوری ہمطرح بود و اکتساب علوم کمال از والا ماجد خود میر دوست محمد صالح تخلص کردہ۔ چند دیہہ وجہ معاش داشت بہمان قناعت کردہ آسودہ حال روزگار بسر می کرد۔ و خالی از شور و جذبۂ عشق نبود۔ عمر دراز یافتہ در کبر سن سنہ ہزار و یکصد و پنجاہ فوت شدہ "رفت رائج بعالم باقی" تاریخ رحلت اوست۔ دیوان ضخیم دارد، از آنجاست :

جز ہوای نبود اینہمہ باد من ما — خالی از تن چو حباب آمدہ پیراہن ما
ہمچو دستار کہ گردد ز سر مست جدا — سوز دل پنبہ ز داغ جگر افگند مرا
اشک ریز د چو مژہ ہر سر مویم از دار — گوئی از دیدۂ نمناک سرشتند مرا
گشت از روز ازل قسمت ما بادہ کشی — خط پیمانہ نوشتند بہ پیشانی ما
دلیل گمشدگان رہ طلب عجز است — ز پا فتادم و طی کردم این بیابان را
حیرت از شش جہت آئینہ بکف سویم تاخت — در دل اندیشۂ دیدار کہ جا کرد مرا
از گروہی بسکہ رم کردست مرغ ہمتم — سایۂ دست کریمان چنگل شہبان اوست

آن شود در بحر گرداب این بصحرا گردباد — آب و خاکم بعد مردن بر سر گردان اوست

عالمی را بسمل غم کرد این رسوائی شهر — رازم از بی پردگی شمشیر عریان گشته است

روز وصل از بیم هجران توام گریان گذشت — آه عید آمد پس از عمری و در باران گذشت

نگاهی جانب ما می توان کرد — خدا را ای خدا را میتوان کرد

در هوای جلوه اش هر دم چو تیغ خوش غلاف — خود بخود آیینه از آیینه دان رم میکند

در شهادت گاه عشق از بیم خون گرم من — تیغ چون ماهی درون دست قاتل می طپد

قصر غرور دولت منعم ستون نداشت — دست دعا فقیر نمی کرد گر بلند

بسکه در دم ز تو درد دگر ایجاد کند — هر سر مو که چکد چشم ترا ایجاد کند

هر سفیدی و سیه را که برانگیخته اند — نمکی بر رخ و داغ جگری ریخته اند

شد تماشای وحدت کثرت — راه معشوق بباز افتاد

ز جبین ابروی او جوهر شمشیر می ریزد — ز نوک مژگان چو بر هم یک نیستان تیر می ریزد

که جز بر صفحه وحدت تواند بست نقش او — ز رنگ خود مصور رنگ این تصویر می ریزد

بجنگ ما و من روزی که از وحدت کمر بستم — ز خود بیرون شد نهان بر کفم شمشیر عریان بود

مژه ام بخیه زخمست که از هم گسلد — بی رخت دیده کشودن ستمست آه مپرس

جلوه کو که ز کونین برد بیرونم — تا بکی این دو قدم راه کنم آه غلط

بی تو گر بوی گل آمد همه جا را بدماغ — ناله بلبل شوریده شنیدیم بباغ

گریه ام در طلب درد دلست — از پی چشم تری میگریم

بندگی کیشم تمیز کعبه و دیرم کجاست — دیده ام هر جا دری رایج سجودی کرده ام

نه خود راست که سر پیش تو افراخته ام — گردنی راست پی تیغ کجت ساخته ام

در چنین ره که جنون مرحله آن باشد — گم شدن راهنماییست که من میدانم

محو ذوق کاوکاو ناخن غم گشته ام — سینه بودی کاش در عشقت سراپا پیکرم

برق خاکیم که جستیم و برافلاک شدیم — طفل اشکیم که زادیم و تهی خاک شدیم

در شب تیره کنج لحد از مستی عشق — میکند شوخی مهتاب کفن در نظرم

رفتم بگداز غم و آهی نکشیدم — از آتش عشق آب شدم دود نگردم

خم طور دمی تجلی و پیر مغان کلیم — دست سبو بود ید بیضا بچشم من

پوشید ترک من چو بزیر قبیا زره — آیینه خانه شد به تنش از صفا زده

دربرت چون نکشم تنگ که مست آمدهٔ — چون نبوسم کف پایت که بدست آمدهٔ

نیست از ...[1] ایجاد توای شیشهٔ دل — تو درین انجمن از بهر شکست آمدهٔ

هر که گردد کشتهٔ نازت ز اشکم میکشد — هر شهیدان تو خواهم شد به محشر داد خواه

دهد از سرخوشی چون رخصت ایمای ابروی — کند دور قدح را شوخیش چشم سخنگوی

غزل مرحوم میرزا صایبا را مخمس کرده است، این بند از آنست :

هرگز آیینه ز زنگار نیاید بیرون — صبح ز آغوش شب تار نیاید بیرون

چشمه از دامن کهسار نیاید بیرون — از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون

بصفای که تو ز آیینه برون می آیی

رضوان، محمد حسین :

اصلش از ممالک بهشت نشان ایران ست، بهند آمده در لاهور سکونت اختیار کرد۔ عزیز باما دخوش اختلاط بود صاحب کلمات الشعرا می نویسد که هرگاه از شاهجهان آباد دهلی می آمد با ما گرم جوشی می کرد اما صاحب دو بیت بیش نبود و این بیت که در سخنوران بآن فخر میکرد، در دیوان محمد جان قدسی ابتذال آن دیده شد :

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد — که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد

قدسی راست :

یک جام تمام نبود کاش چو نرگس — بودی بهر انگشت مرا ساغر دیگر

درین رباعی معنی تازه یافته است :

چون پیر شدی مشو ز مردن غافل — صبح شب مهتاب نهان می باشد

۱- بقدر یک لفظ بیاض

راهب، میرزا محمد جعفر اصفهانی؛

از سادات طباطبا و نواده فاضل مرحوم میرزا رفیع   اجدادش از سه چار پشت توطن اصفهان اختیار کرده از تولد خودش در سنه هزار و یکصد و پانزده ۱۱۱۵ در اصفهان بود بلطافت طبع و سلاست بیان منشای زمان و در انشا و خوشنویسی خط تعلیق مسلم الثبوت اوالی بود در علم حکمت و رمل ماهر و باوصاف حمیده و صفای باطن و ظاهر ماهر از نتایج فکر اوست؛

افگند بپا سلسله زلف دوتا را   آراست برای دل ما دام بلا را
نه مژدهٔ وصلی نه پیامی نه حدیثی   در کوی تو بستند گر پای صبا را
تا چند سر زلف تو در دست نسیمست   میسند پریشان تر ازین خاطر ما را
آسوده ام از غارت زلفش من بیدل   از دزد چه غم رهرو بی برگ و نوا را
صد عقده غم از دل غمدیده مراهست   بکشاید اگر باد کنی بند قبا را

زشوق وصل تو برلب رسیده جانی هست   وصیتست بیاتا مرا زبانی هست
اگر زتیغ تو بی بهره ام باین شادم   که از خدنگ تو بر دل مرا نشانی هست
بده بقیمت دل هرچه میدهی که مرا   نه فکر سود نه اندیشهٔ زیانی هست
باحتیاط نظر میکند بگل بلبل   دران چمن که چو شبنم نگاهبانی هست
بشمع نوبت گفتار کی رسد راهب   بمحفلی که چو من آتشین زبانی هست

ضعف تن بسکه مرا مانع شبگیر شده است   سایه ام همچو خط جاده زمین گیر شده است
باسیران بلا هیچ نمی پردازد   غمزه یار زخون خوردن ما سیر شده است
مدتی شد که درین میکده خمیازه کشم   تا رسد دور بمن دختر رز پیر شده است
میرود رو بقفا صید زنخچیر گهش   شوق آن حلقهٔ فتراک گلوگیر شده است
راهب از میکده گر پا نکشم معذورم   خط پیمانه مرا حلقهٔ زنجیر شده است

افگند چین برابروی خود در عتاب ما   بر روی خویش تیغ کشید آفتاب ما
ما جای باده خون دل خویش میخوریم   پیمانه احتیاج ندارد شراب ما
اخگر شود بدیده سرشک از تف جگر   ریزد بجای قطره شرر از سحاب ما

کسی دل دل از من غباری ندارد | زمانه چو من خاکساری ندارد
در احسان اہل ستم نیست فیضی | فروغ شرر اعتباری ندارد
خرام از نازان گردش چشم ورنه | بیافتنه دیر کاری ندارد

ہم آغوش ست با گل بلبل و با شمع پروانه | ستم باشد که من راہب تہی آغوش بنشینم

خسته لعل تو خونین جگری نیست که نیست | محو رخسار تو صاحب نظری نیست که نیست
از تمنای تو خالی نبود ہیچ دلی | داغ سودای تو در ہیچ سری نیست که نیست

در آتش چون سپندم افگند گردم ز نم رنجه | زمین آن شعلهٔ جانسوز خودداری طمع دارد
ز چشمش مردمی جوید دل پر درد حیرانم | که بیماری ز بیماری پرستاری طمع دارد

عمرہا شد که ندیدم سر زلفی ز رہست | در نظر سلسلهٔ نیست که دیوانه شوم

میکشد عاقبت کار محبت بجنون | باده چون کهنه شود نشای دیگر دارد
اغنیارا نبود بهرۂ از عمر دراز | زود زہ بگسلد آن رشته که گوہر دارد
راہب ای حسرت لعل تو بمحفل ہمه شب | باده از خون دل خویش بساغر دارد

از شماتت کردن پروانه میسوزد دلم | شمع من در انجمن خالیست امشب جای تو
جان حسرت دیده کارا نیست تاب انتظار | میکشد امروز مارا وعدۂ فردای تو

سراغ از دل دیوانهٔ گم گشته میگیریم | ز ہر جانب که در گوش آیدم آواز زنجیری

من الرباعیات:

شاہی که ز ہر خطا مبرّاست علی است | انوار حق از رخش ہویداست علی است
غوّاص کہن سال خرد میگوید | دری که درین محیط یکتاست علی است

راہب بمن آن ستیزه خو یار نشد | ز نالهٔ من دلش خبردار نشد
آمد بسر رحم پس از مردن من | تا دیده نخفت بخت بیدار نشد

راہب نگہش مست و خرامم دارد | زلف سیہش به پیچ و تابم دارد
داغم ز تغافل لب کم سخنش | این آتش خاموش کبابم دارد

دل بی تو طمع ز هستی خویشتن برید — شد دیده در انتظار وصل تو سفید
چون نقش قدم نشسته ام بر سر راه — چون حلقه بدر دوخته ام چشم امید

مژگان تو تا فتنه بجنگ آمده است — چشم تو ز غارت فرنگ آمده است
آخر بدل تو ناله تاثیر نکرد — اینجاست که تیر بر سنگ آمده است

ای رشک چمن کف حنا بستهٔ تو — آشوب زمانه نرگس خستهٔ تو
باشد قدمی خمیده چون قد کمان — پیوسته ز ابروان پیوستهٔ تو

جان بیتو ز لذت خور و خواب گذشت — از ساغر لعل و بادهٔ ناب گذشت
از تیغ تو دل نمی کند قطع امید — لب تشنه نمی تواند از آب گذشت

تا کی ز لبت بدیده نوری نرسد — خال لبت بدل سروری نرسد
ای خرمن گل چشم ز انصاف مپوش — ظلمست که دانه بموری نرسد

رضا، آقا گیلانی :

خلف مجتهد زمان آخوند ملا محمد گیلانی علیه الرحمه مشهور بسراب تحصیل مراتب علمیه در خدمت والد بزرگوار خود نموده در اکثر مقاصد کمال مربوط شد در انشاد شعر کمال رغبت داشت در ایام استیلای افاغنه بر ایران برحمت حق پیوست افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین قلمی فرموده که آقا رضا اشعار نیک گفته و اشعار خوب از ایشان استماع شده مؤلف را در جدا بودن او با آقا رضای لاهیجانی که سابق نامش مسطور شد اشتباهست چون به ثبوت نرسیده علاحده ذکرش بقلم آمده آورده است :

هرگز طبیب فکر من مبتلا نداشت — گویا برای درد دل من دوا نداشت
محکم نگشت با تو اساس محبتم — از بسکه حرف سست تو هرگز بنا نداشت
هر بی وجود چهره بمن گشته همچو عکس — بر روی من کرا که جفای تو وا نداشت

خاموشیم نبود ز آسودگی رضا
از بسکه تنگ بود دلم ناله جا نداشت

رضا، شیخ محمد:

اصلش از تهته ست که شهر حاکم نشین سندست و در بهکر متوطن بود عزیز طالب علم مستعد و در کتب عربی و فارسی دستی داشت از عهد عالمگیر بادشاه تا زمان سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه اکثر خدمات بهکر چون فوجداری وغیره اصالتاً یا نیابتاً بادمرجوع بوده در سنه هزار و یکصد و چهل و ... ۱۱۴۶ فوت کرد، اوراست:

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد — مشت خاک با غبار کوچهٔ یاری نشد
سالها خون جگر در نافهٔ آهو شد گره — مشک شد اما چه حاصل خال رخساری نشد

رضا، محمد کشمیری:

هم ازان عصر الیست:

محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد — که بار نخل پیوندی به از اول ثمر گردد

راضی، فصاحت خان کشمیری:

از قاضی زادگان آنمکان است و دربند تلاش الفاظ بود، روش گفتگو بطرز استاد خود مرزا عبدالغنی بیگ قبول دارد، قبل از آمدن نادر شاه در دهلی بجنیدی فوت شد، اوراست:

بسان چشم که گر بدرسد درد هر عضوی — غمی بهر که رسد میکند ملول مرا
اگر بماتم یاران رفته نیست چرا — زجادهاست الف سینهٔ بیابانرا
باعندلیب صلح کنم یا بباغبان — ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد
محتاج سرمه نبود مژگان حرف سازش — دارد مداد باخود چون خامهٔ فرنگی

رسائی، زین الدین:

ولد کهتر قدوة الواصلین شرف الدین علی عارف تخلص قدس سره عم مولف این اوراق بلطایف طبع و حدت شعور و جودت فهم موصوف و بادراک درست و دقت خیال و ذهن رسا

معروف، بوجاهت صورت ولطافت وحسن بیان بی نظیر بخوش اختلاطی وشگفته طبعی مسلم برنا وپیر بود صغرسن حفظ کلام الهی نموده در عمر هفده سالگی فراغت از تحصیل علوم متداوله کرده حاوی فضایل فروع واصول وجامع کمالات منقول ومعقول گشت. لیکن در اندک مدت بعد فوت والد بزرگوار خود بسبب نشاء عنفوان جوانی بتکرار علم نپرداخته مشغول امور دنیوی وسپاهگری وفن شعر شدند ودر صنایع بدایع وعروض ومعنی کمال مهارت دارند اوایل ناجیات والد بزرگوار کامل تخلص می نمود. حالا رسا را مقرر فرمود درین سال که داخل شهور هزار ویکصد وهفتاد وچهار[۴] است سن شریفش قریب بچهل وشش رسیده اشعارش از هر نوع دوهزار است. مدتها در شاهجهان آباد بخوبی بسر کرده بسمت صوبه اوده آمد چندگاه دران ملک استقامت کرده هفت سال شد که بجانب بنگاله تشریف برده در مرشدآباد در کمال فراغت وجمعیت بسر می برند واکثر حکومت پرگنه واطراف آنجا بایشان مرجوع ومنسوب درین اوقات ..!. بندهٔ مولف اواخر از شاه جهان آباد همراه ایشان بصوب ..؟. من نتایج افکاره:

زنهار وامکن سر زلف سیاه را | تاکی دگر بلند کنی دود آه را
دست بر سر میزنم در هجر یار خویشتن | میکنم آخر بدست خویش کار خویشتن

من رباعیاته:

دل در طلبش بهر طرف میگردد | از بهر نثار جان بکف میگردد
چشمی که بیاد مرتضی میگرید | هر قطرهٔ او در نجف میگردد

رفیق، ملا حسین سبزی فروش اصفهانی:

از خوش طبعان آنمکان وسخنوران این زمانست در طبعش خیلی وقت وفهمش بدکمال ذکاوتست فکرش متین واشعارش رنگین ست ودرین سنوات که هزار ویکصد وهشتاد وهشت[۱۱۸۸] است بشعر خود هنگامه شاعری برپا دارد، ودر غزل طرح از شعرای عصر اشعار آبدار بر لوح جان می نگارد، مرزا ابوالمعانی عالی تخلص که از اصفهان تازه وارد گشته مسموع شده که ملا حسین رفیق اوقات

---

۱ و ۲- در تجلید ضایع شده بقدر یک دو لفظ-

روزانهٔ خود را به سه قسم منقسم ساخته یکپاس با اختلاط صاحب طبعان و سخنوران می گذارند و یکپاس بخدمت افاضل حاضر بمانند و دو پاس یکشب سبزی فروشی بدوکان خود اشتغال می نماید از اشعار اوست :

گر صورتت ای نازنین بینند نقاشان چین | در چین کنند کی بعد ازین صورتگری صورتگری
دل از رفیق ای دلربا بردی و رفتی از جفا | آن نیست آیین وفا این نیست رسم دلبری

تا ماه رسید آهم امشب | آه از نرسد باهم امشب
بی ماه رخت نخفت چشم | ای ماه تو بی گواهم امشب
دیشب ز تو دیده ام نگاهی | در حسرت آن نگاهم امشب
در بزم تو بود بهر شبم جا | آنجا ز چه نیست راهم امشب
مرغ سحری رفیق نالید | از نالهٔ صبحگاهم امشب

تا کلک قضا رقم کشیده | نقشی چو رخ تو کم کشیده
صورت گری چین ز نقش تو دست | بر صورت چین قلم کشیده
تو آن صنمی که هر کجا لی | از دست تو ای صنم کشیده
نه یاد ز لال خضر کرده | نه حسرت جام جم کشیده
نبود عجب از خمیده قدم | عمریست که بار غم کشیده
ای پا بر هی جفا نهاده | از راه وفا قدم کشیده
اکنون نه رفیق جام جورت | پی در پی و دمبدم کشیده
نادیده و ناشنیده از تو | نخنت دیده ستم کشیده

رافع، کشمیری :

شاگرد ملا ساطع کشمیری است، در ملازمت عالیجاه صمصام الدوله بهادر خاندوران مغفور می بود، برین بیت نواب موصوف آنرا هزار روپیه انعام فرمود :

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالیست
بآن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

راغب ، محمد جعفر خان :

ولد ہدایت اللہ خان، ابن شمس الدولہ لطف اللہ خان صادق خانسامان فردوس آرامگاہ محمد شاہ جهانیست بقابلیت و اہلیت موصوف تا فن شعر از ادایل سن مشغوف ، اشعار بسیار گفت ، دیوانی ترتیب داده- بعد خرابی دہلی از فطرات احمد شاہ ابدالی اتان شہر بلکھنو آمده ، و اصلاح شعر از میرزا محمد فاخر مکین سلمہ اللہ گرفته- چندگاه بسر برده بعظیم آباد تپنہ رفت درین اوقات کہ سنہ ہجری ہزار و یکصد و نود و شش است ہمانجاست ، اوراست :

صبر کجا شکیب کو عاشق مبتلای را	تا نکند بہر او گریهٔ ہای ہای را
گوش نما و یاد گیر بہر خدای پند ما	باده بہر کسی منوش ای بت خود پسند ما
گر آن ترک کافر کیش قصد امتحان دارد	کہ با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
خنده بر گریهٔ با آن گل رعنا میکرد	خون ناریخته از ناز تماشا میکرد
ز سوز عشق او از بس فتاد آتش بجان من	برنگ شمع ہر شب سوخت مغز استخوان من
ای دل طپیدن تا کجا ای دیده زاری تا بکی	این بیقراری تا بچند این اشکباری تا بکی

در مصرع اوّل این بیت لفظ گوش نما عبارت طرفه ایست کہ بجای گوش کن آورد و انیس کہ یکی از شاگردان میرزا فاخر مکین سلمہ اللہ ست و تذکرہا در ذکر شعرای تلامیذ ایشان نوشته و از نظر آن یگانهٔ عہد گزرانیده در آن مندرج ست و شعر اصلاحی آن نگار یافت-

رہین ، محمد برہان علی خان :

خلف الصدق شیخ معز الدین خان و الدش از اعاظم زمان و در سپاہگری منتہای آوان او مرتبهٔ امارت بہره مند و بعلو دودمان ارجمند خودش نیز باوصاف ستوده و اخلاق پسندیده موصوف و با فن شعر مشغوف با وجود نوجوانی بسیار اطوار سنجیده دارند از علوم رسمی نیز مستفید ست اشعار بسیار گفته بود خیلی خوش سخن و متین گو ست اوایل عشق تخلص می نمود ، چون درین فن شاگرد میرزا فاخر مکین سلمہ اللہ ست و بمناسبت آن رہین تخلص اختیار نموده ، با فقیر مولف اندکها آشنا ست این چند شعر از واردات نکہت آن سلالهٔ خاندان عز و علاست :

صد قیامت بیکی جلوهٔ قامت کردی — چه قیامت که نکردی چو قیامت کردی

آه ای دل دردآشنا آخر به بند کیستی — ای لبستهٔ دام بلا سر در کمند کیستی

دل پُر درد بسی می سوزد — از غم و درد کسی می سوزد

این غم کیست که شعله فروز — سینه امروز بسی می سوزد

(ز)

زایر، شوستری:

از خوزستان عازم عراق گشته باصفهان آمده - در منزل افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین مانده باز بوطن مالوف خود رفته رحلت کرد، جناب شیخ نوشته که او بسیار آرمیده و شگفته سیک روح بود، بسخن آشنای داشت و اشعارش یکدست هموار است، اوراست:

نیست عیب هیچ معشوقی بعاشق آشکار — زال دنیا پیش چشم اهل دنیا پیر نیست

زرکوب، جعفر

ازغلام زادگان سلاطین عالیشان صفویه و هزال مضحک کسی بود اشعار قدما و جد دار آئین های رکیک و مضحک کرده چون باین طرز سلیقهٔ بسیاری از نوع بشر خصوصاً ارزال ولوانید مالوف ست اشعارش شهرت بسیار یافت در سنه هزار و یکصد و سی وسه فوت کرد. بنابر کسب زرکوبی آن تخلص اختیار کرده دیوانش قریب هفت هزار بیت ست، اوراست:

صاحب دل از کج حسابان بامکر میخورد — آب در دریا لگدها از شناور میخورد

(س)

سید، میر سید علی سبزواری:

وخلف الصدق میر رضی است بخدمت بیوتات کشمیر معزز بود - خودش بهند نیامده در ولایت ایران با میر معز فطرت موسوی خان همطرح بود، صاحب کلمات الشعرا نوشته که مشق او کم از مشق میر نیست خط هم بطرز ولایت خوب و بسیار شیرین می نویسد - اشعارش میرزا معز بهند آورده، مدتی در اصفهان

اقامت داشت با قامتی بعزم سفر عصا برافراشت، اوراست:

بمو دی، شفق چهرهٔ فرنگ ترا — نیاز بالش گل تکیه داد رنگ ترا

ز باده برفروخته حسن فرنگ را — خطش بشیشه کرد پریزاد رنگ را

خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جالیش را — چو گل واکرده باشم غنچهٔ بند قبالیش را

نیم غافل کند گر جلوه بر خاکم پس از مردن — جواب از دل طپیدن میدهم آواز پایش را

فتد گر جانب صحرا گذار آن شوخ سرکش را — کند گلگون بریدنهای رنگ لاله ابرش را

بقدر خویش در هر نشه هر کس عالمی دارد — سپهری چون حباب می بنا شد رند میکش را

بچشم هر پری تیری بود بال پریزادی — خدنگ او گلستان ارم کرد ست ترکش را

از بحر وجودش دو جهان نقش بر آبست — با هستی او هستی ما موج سرابست

معماری اقلیم دل ما نتوان کرد — صد [۱] .. در دیده کند کار خرابست

چنانم دیده لبریز از خیال آن بدل باشد — که هر مو بر تن سیمین او مژگان من باشد

نگارین کی شود بید کف دریا دلان هرگز — حنایی پنجهٔ مرجان زخون خویشتن باشد

بصحرای که ناز از جلوه گرداند عنانش را — جواهر سرمه سازند آهوان رنگ روانش را

مرا افگنده وحشتهای عشق او بصحرای — که از مژگان شیران سبزه باشد بوستانش را

چسان آرم در آغوش آن بت گیسو مسلسل را — که نتواند بخود هم خوابه دید از تار مخمل را

حسن را فتراک گیر این بدست انداز اوست — شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز اوست

هر کجا گردد شکار افگن قیامت می شود — شور محشر گوش بر آواز طبل باز اوست

این چه رنگ است که از عکس گل رخسارت — جوهر آیینه ابر شفق آلود شود

نمی گردد نصیب زخم ادا از سوزن جانی ها — دم تیغش زمن چون نالهٔ کهسار برگردد

سیه چشمی که از استغنا دلم گردیده بیتابش — بسنگ سرمه پهلو می زند سنگینی خوابش

بمستی که سرگردان مرا چون فلک دارد — کباب دل ز شکر خندهای او نمک دارد

سخن در نارسائی های سرو ست از قدش ورنه — کسی در بهتر از گل بودن رویش چه شک دارد

اگر از آتش عشق کیمیای گشت خاکم را — طلای رنگم از بخت سیه رنگ محک دارد

۱- بقدر یک لفظ بیاض

سید علیخان جواهر رقم تبریزی:

ولد میرزا مقیم تبریزی ابن میرشاه از سادات عالی درجات ایران و نجبای آن ممالک بهشت نشان است. نام اصلی خودش میر سید علی است بحلیه صلاح ظاهر و باطن آراسته بود در خوشنویسی شهره زمان و یگانه آوان است در عهد عالمگیر بادشاه از آذربایجان بهندوستان آمده بخطاب جواهر رقم خان ممتاز و بخدمت داروغگی کتابخانهٔ بادشاهی سرفراز گشت والدش نیز از خوشنویسان بود، او راست:

زبانی غیر خاموشی ندارم ——— بخاطر جز فراموشی ندارم

نفسم سوخته فریاد خموشی دارم ——— ناله در گرد سرمه فروشی دارم

بیا بلبل باهنگی که میدانی بکش هوی ——— که از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کوی

چه جلوه بود که در صحن باغ پیدا شد ——— که شاخ گل قفس بلبلان شیدا شد

سید رضا میرزا اصفهانی:

خلف الصدق میرزا شاه تقی از سادات حسینیه اصفهان که آن سلسلهٔ رفیعه بعزت و جلالت شان معروف و بقدم دودمان موصوفند خودش خیلی تقوی شعار، پرهیزگار و در حسن سلیقه و سخن فهمی صغار و کبار در خوش اختلاطی و سخن سنجی بے نظیر بود چنانچه یاران او را نمک خوان اصفهانی میگفتند گاهی بانشاد شعر التفات می نموده و اشعار بلند از طبع مستقیمش سر بر میزد، در سال هزار و یکصد و سی و سه (۱۱۳۳) در صفاهان ودیعت حیات بتقاضی اجل سپرد، او راست:

دگر چون شمع اشک از دیدهٔ نمناک میریزم ——— بدامان و گریبان باز رنگ خاک میریزم

اشکم ببین ز دیده چه بیتاب میرود ——— تا چشم کار میکند این آب میرود

هرکس که چشم مست ترا یاد می کند ——— خاموش می نشیند و فریاد می کند

داغ عشق تو فراموش نخواهد گردید ——— این چراغیست که خاموش نخواهد گردید

در دل زغم عشق تو خاری دارم ——— از داغ بسینه لاله زاری دارم

افسرده شده است میتوام بداغ نظر ——— ای گریه بیا که باتو کاری دارم

سیادت، میر جلال الدین :

از سادات صحیح النسب عالی حسب لاهور ست، نسبش بجدّ والد میر جمال الدین محدث هروی علیه الرحمة که مولف روضة الاحباب است میرسد یکی از اجدادش بهندوستان آمده در لاهور سکنه اختیار نموده سلاطین عالیشان تیموریه کمال احترام دودمان ایشان مرعی داشته اند خودش شاعر خوش فکر، عالی فطرت، صاحب کمال، معانی یاب بود در اخذ مضامین تازه و ایجاد معانی غریب ید طولی داشت بسیار بدقت و متانت حرف میزد سخنش بایران رسیده میرزا طاهر نصرآبادی داخل تذکره خود گردانیده اواخر عهد عالمگیر بادشاه در لاهور ازین سرای پر غرور بدار السرور رحلت کرد، دیوانش بسیار رنگین است انتخاب آن نوشته می شود، من قصیدته :

همت نکشد منت دینار و درم را — زانگونه که حاجت به نقط نیست کرم را
گر تشنه لبی آینه ام را بگدازد — چون عکس ز دریا نکشم منت یم را
از بس علما رشوه کش باد ستانند — از کیف خدای نبود مبحث کم را
از محکمه شرع ز بس ظلم تراود — تشخیص ز مردان نتوان کرد حکم را
از بسکه زمین چرخ زند در ته پایش — شکل خط پرکار بود نقش قدم را

از ساقی نامهٔ اوست :

چو گل چهرهٔ میکشان تازه کرد — که می مرهم زخم خمیازه کرد

در مذمت :

مدامش بود در حق اهل راز — زبان در قفا همچو شمله دراز
مداند کزین جرم روز جزا — زبانش چو شمله کشند از قفا
چه سود از ردای که بر دوش اوست — که از کجروی پردهٔ گوش اوست
ندارد استی تا ندارد بدست — الف در ردا تا نباشد ردست
چو خالت کسی وند کم دیده است — که از چشمها سرمه دزدیده است

من غزلیاته :

ز زهد خشک گذشتن نه کار آسانست — بسان اره بعدد پا بریدم این ره را

پیش می سوزد نقاب او دل دیوانه را — میزند فانوس دامان آتش پروانه را

چون زند موج محبت دل غم پیشهٔ ما — پنبه مانند کف افتد ز لب شیشهٔ ما

دشمن کباب شد ز دل دردمند ما — بگریست چشم زخم بحال سپند ما

چه توقع ز نگاه تو سیادت دارد — که بهم جنگ بود لشکر مژگان ترا

شد دود ز دل سیاه چو بگذشت داغ ما — ماتم گرفت خانه بمرگ چراغ ما

حسن عکسیت ز آیینهٔ حیرانی ما — زلف سطریست ز طومار پریشانی ما

چو آفتاب لب بام آخر عمر است — رسیده بر سر ناخن حنای عشرت ما

مردیم و دل هنوز در انداز وصل تست — در زیر خاک چشم بصید است دام را

یکباره از میان دو عالم بر آمدم — آخر چو تیغ تیز بریدم نیام را

از خم نیامده است ساغر شراب ما — باشد هنوز زیر زمین آفتاب ما

ما را جدائی از تو پس از مرگ هم بلاست — گریان رود چو ابر ز کویت غبار ما

گردبادی که ز صحرای جنون بر خیزد — می برد در قدم خویش بیابانی را

می نهم بر سینهٔ بیداد داغ خویش را — میکنم وقف مزار دل چراغ خویش را

بعد مردن ز تو انگشت گزیدن باقیست — همچو آن طفل که در خواب مکد پستان را

همچو آن تاری که بنماید ز تسبیح بلور — می توان دید از دل روشن ضمیران آه را

چو خود بینی نمی باشد دگر عیب نمایانی — خدا پوشیده دارد زیر زنگ آیینه ما را

مرو بسیب ذقنها ز ره که حاصل نیست — بجز صلای سمرقند از زنخدان ها

بعد از وفات هم نشود کم جنون ما — چون خم بزیر خاک زند جوش خون ما

بجو رفعت اگر چون مور میخواهی سر خود را — مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را

تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد — توان از خانهٔ تاریک دیدن حال بیرون را

از بسکه مغزان محو تمکین شد ز استیلای عشق — بر سر رقص آورد خاشاک را طوفان آب

بی رخ یوسف ز نقش ناخوش زر روی عالمست — داغ چشم پیر کنعان را سپیدی مرهم است

درین صحرا سراسر خاری نه بینی — که چون مژگان او زیر قفا نیست

دل پاره پاره گشت و نشد جوشش عشق کم — کشتی شکست و بحر همان در تلاطم است

هست مردم را بهر دوری خرابی بیشتر — گردش افلاک گویی گردش پیمانه است

بی گل ساغر دماغ باده نوشان تازه نیست — مرهمی چون می برای زخم خمیازه نیست

سر بر زمین چو آبلهٔ پا نهاده ایم — محراب خاکساری ما نقش پا بس است

مانند غرقه دست بخاشاک می زند — بیحاصلی که دامن دنیا گرفته است

هر کجا باد بود شمع شود در روز آخر — سبب کوتهی عمر هوا و هوس است

پیش نزدیکان بود مردن وصال — زندگانی انتظاری بیش نیست

خاک دان دهر جای عشرت نیست — گنبد گردون مزاری بیش نیست

بسکه شرمندگی از کاشته خود داریم — تخم افشانی ما جز عرق افشانی نیست

در گلشنی که غنچه را امید گل کند — غیر از شکسته بالی ما عندلیب نیست

نامهٔ ما چو کشادند بدیوان عمل — از خجالت تیغها چون سر طومار گریخت

دو گامی هم رفاقت با عزیزان مغتنم باشد — دلم از سینه می آید بردن همراه پیکانت

حرفی بود که از سفر آید علاج عشق — رفتیم از جهان و غم ما چنانکه هست

هر مشت خاک طرح حسینی براه اوست — هر ذره چشم خاک نشینی براه اوست

گریهٔ سرشار ما طوفان نوح مردمست — کشور چشم بزیر آب چون یونان گمست

تو جلوه می نمایی و ما محو می شویم — از حسرت جمال تو چون ماهتاب صبح

ناخدا بنشین که حق بر مرکز خود جا گرفت — کشتی سرگشتگان[1] در گرداب ماند

توجه کن بحق گر ترک دنیایت هوس باشد — که چون خورشید باشد پیش رویت سایه کس باشد

ما لذت حیات ز غفلت نیافتیم — چون نشئهٔ شراب که در خواب بگذرد

با ما که دل شکستگی آیین ما بود — آیینه شکسته درست آشنا بود

با تشنگی خوشست مرا ورنه در رهش — صد چشمه ام چو آبله در زیر پا بود

به بحر حادثه یاران چو موج می مانند — که در میان ذات افگنده خود کناره کنند

چو بیدلان پی وصل تو فکر چاره کنند — به نسخهٔ دل صد پاره استخاره کنند

---

۱ — بقدر یک لفظ بیاض

پیکرم از پهلوی غم بسکه لاغر می شود ——— استخوان از پوست بیرون چو مسطر می شود
گل از خجلت برون رفت از چمن او بباغ آمد ——— نهان شد در پس دیوار سایه چون چراغ آمد
خوشی همچون گرفتاری نمی آید بدست ——— وای بر بلبل که در کنج قفس کاری نکرد
هجوم اهل نظر تنگ کرد چشم ترا ——— چو آن مریض که بسیار آشنا دارد
میکند هموار آدم را لباس اهل فقر ——— بخیه های خرقهٔ ما کار سوهان میکند
رفتیم و بکوی تو ز ما اشک نشان ماند ——— چون شمع گزو آبلهٔ پا بمیان ماند
دل بلبل گرفتار تو باشد ——— رگ گل نبض بیمار تو باشد
بهار عشق بعمر دوباره میماند ——— که داغ پیری ما را گل جوانی کرد

برق چشمک زن ز طرف کوهساران میرسد ——— ساقیا سامان ساغر کن که باران میرسد
ز آب لعل شیرینش کجا رشحی بجام افتد ——— زبان کوهکن چون تیشه گر بیرون ز کام افتد
فانوس شمع را ز سفر سد راه نیست ——— زندان چرخ گرم روان را چه میکند
هیچ عضوی بی نصیب از خاماین لبستان نماند ——— چشم داغم چون پر طاوس بی مژگان نماند
ز تلخی خنده بر دندان لبش ناکام میگردد ——— سخن گرد دهانش همچو خط جام میگردد
دمید برگ و نهال طرب بهار آمد ——— بنو عروس چمن رقعهٔ بهار آمد
نمیخواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد ——— که چون طاوس از زینت گره بر بال می افتد
مگر ستارهٔ بختم شرار کاغذ بود ——— که تا نسوخت مرا از سرم نکرد گذر
براه شوق تو ای سرو آتشین رخسار ——— برهنه پای تو از شعله میدوم بر خار
کرد چشم پیر کنعان خانهٔ خود را سفید ——— بوی پیراهن سوی کنعان نمی آید هنوز
هست چون آئینه روشن رو دلش ——— مدام آئینه بود ابرو دلش
باز شد چشم دلم از پستی مقدار خویش ——— عالمی را دیده ام از افتادن دیوار خویش
چه مرد اریدمی لرزیم بر صبح بناگوشش ——— که شام خط مبادا ناگهان گیرد در آغوشش
کنم مشایعت قاصدش من بیدل ——— چو موجه که رود با نسیم تا ساحل

همراه عشق یکی کرده ام دو منزل را — جوان نگشته نه در فراق او پیرم

عیادت از نگه خاموشیم نه امروزاست — زبان شکوه بریدست دایه با شیرم

مست ساغر بکف انجمن تصویرم — که ز خود بیشتر از باده کشیدن رفتم

گر زاهد است از خبر عید فطر شاد — من هم خوشم ز مژدهٔ عید غدیر خم

ز دست کشمکش دلبران فغان دارم — همیشه زلزله چون خانهٔ کمان دارم

سرخ رو گشتم از پشیمانی — پشت دست گزیده را مانم

میکند پیدا ز تنگی وسعتی کاشانه ام — هست چون آئینه از دیوار صحن خانه ام

سنگ در بازار نرخ لعل پیدا میکند — بسکه می افتند طفلان در پی دیوانه ام

از تاک رسیدست بما نشهٔ فیضی — ما دست ارادت بهمین سلسله داریم

بشاهراه فنا رهنمای خویشتنم — بسان شمع درین ره عصای خویشتنم

خواهم بسی ز شوق و تمنا گریستن — چون چشم پل براه تو دریا گریستن

مصرع برجستهٔ خواهم که از امداد او — دل بوجد آید چو سیبی بر سر فوارهٔ

مهتاب گرفتست در و بام جهان را — در خانهٔ آئینه قمر عریان شده باشی

کوه تمکین ترا سیل حوادث چه کند — کشتی نیست تحمل که شوم دریای

برنگ پسته آخر لب کشودن ساخت بیمغزم — ربود از من سخن چیزی که پیدا کرد خاموشی

نباشد بی رقیبی عاشق آزاری پریروی — سگی افتاده می بینم بدنبال بر آهوی

چه دولتست که گردد میسر آرامی — بگوشهٔ قفسی یا بحلقهٔ دامی

رمیدی از من و من هم ز خویشتن رفتم — چو آن چراغ که میرد بباد دامانی

پریروی بکف دارد رگ آرام جانها را — نمی آید بچشم عاشقان خوابست بیداری

گرچه ترکان نیستند این تنگ چشمان سخن — جلد دیوان را ادیم خوان یغما میکنند

همچو آن جمعی که میخوانند شعر دیگران — آفرین بر معنی مردم تمنا میکنند

احسان تو گر روزی مسکین گردد — در قحط عمل ذخیرهٔ دین گردد

یعنی که ز راه خلق سنگی بردار — تا پلهٔ اعمال تو سنگین گردد

این هستی نیک و بد بهشت دگر است | کار همه از گشاد و بست دگر است
سرگشتگی ستارهٔ طالع ما | چون شعله جوالا بدست دگر است

آنانکه ز طرف خویش افزون آیند | کی رو ز و داغ جسم محزون آیند
چون پسته جاهلی که مغز ندهند | خندان خندان ز پوست بیرون آیند

عشق تو که دیوانه بر آورد مرا | از خویش چو بیگانه بر آورد مرا
آشفته ز صد ذره چو دود مجمر | سودای تو از خانه بر آورد مرا

آنرا که بسر ز عشق او باشد شور | در زیر زمین بود سلیمان چون مور
غافل ز خدا بخانهٔ گور رود | چون پای بخواب رفته در کفش بزور

دایم پی رزق از تن ما تاب رود | پیوسته ز دل صبر و زر در آب رود
ما بی خبران بفکر خوردن مردیم | چون طفل که نان بدست در خواب رود

خوشحال نشد خاطر غمناک مرا | در مان نپذیرفت دل خاک مرا
جز غنچهٔ این گل که بر آید ز گلم | کس مشت گلی نریخت بر خاک مرا

سالم، حاجی محمد اسلم کشمیری:

شاگرد و لیسر خوانده و تربیت کرده ملا محسن فانیست اصلش از براهمه آن بلدهٔ جنت نظیرست هدایت ازلی راهنمونش گشته بشرف اسلام رسانید کسب فضایل صوری و معنوی کرده بمدارج اعلی کمال مرتقی گردید وقتیکه در گجرات وارد شد بعزم زیارت بیت الله الحرام در بحر عمان بکشتی نشسته بدیار عرب رفته بحصول این سعادت عظمی خانهٔ دین خود آباد کرد۔ اتفاقاً پیش از ایام طواف و مناسک حج بمدینه منوره علی صاحبها علیه الصلوٰة والسلام رفته دران آوان ایام حج منقضی شد دران باب گفته :

عید فطرست بر در پیغمبر | شیأ لله گفتم لبس یادر
این عید و مدینه بخت من طالع من | انشاء الله مکه و عید دگر

حاجی مذکور ملازم شاهزاده اعظم شاه بود، بعد کشته شدن آن عالیجاه در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه مغفور نیز بعزت بسر میکرد۔ در زمان سلطنت محمد فرخ سیر بوطن خود رفته می بود تا بوطن اصلی انتقال

نمود صاحب کلمات الشعرا نوشته که روزی شاهزاده مسطور این مصرع مهمل پیش او خواند :

این ماز سر بمهر بمهتاب گفتن است

او بدیهه گفت : از آفتاب قلقل مینا نهفتن است

آن مرحوم بسیار خوش محاوره و خوش صحبت، تازه رو، شگفته طبع، رنگین خیال بود، در مضمون یابی و معانی بندی و نازکی خیال و لطف مقال مستثنی است، بعد بلاغتی مثل اوی از کشمیر برنخاسته از انتخاب دیوان او است :

غباری خاست از صحرای وحدت شد جهان پیدا — پری افشاند طاؤس قدم گشت آسمان پیدا

غافلی از شوخی شمشیر جوهر دار ما — رنگها در پرده دارد سادهٔ پرکار ما

یک بیابان بیکسی دارم چو آواز جرس — هر طرف از کاروان افتاده ام تنها جدا

سیل دردم هر طرف شود دگر افگنده است — از فغانم کوه می نالد جدا، صحرا جدا

ای بقربانت روم طفلی نمیدانی هنوز — ناز را با ما جدا بفروش و استغنا جدا

دل پیران ز بیم تندباد نیستی لرزد — چراغ زیر دامانست هستی قامت خم را

غبار مشرق و مغرب بمژگان چون شفق رفتم — دل گم گشته جویم آه چند اینجا و چند آنجا

چه نسبت با قیامت جلوهٔ آن سرو قامت را — بود صبح قیامت صبح اوّل این قیامت را

بسکه دل را غوطه دادم در خم نیرنگها — هر خیالم چون نگاه مست دارد رنگها

همان در خون طپیدن بسملت از تنگ میدانی — اگر ایجاد میگردید صد دنیای دیگر را

کفن شد پرنیان برق دیدارش زهی طالع — خدا رحمت کند پروانهٔ فرخنده اختر را

سایهٔ این نام در ته شیشه آرام کیست — سیر دارد بزم برهم خوردهٔ دیوانه ها

در لحد هم دردمندان از طلب فارغ نیند — سر برون آرند از چاک دل خود دانه ها

جوش عشرت می زند بی اعتباری های ما — خویش را گم میکنم گر نیست خالی جای ما

حق و باطل میکشم سالم بیک میزان عدل — دیدهٔ احول بود آیینهٔ احوال ما

یکروز گر بباغ کنی جلوه در بهار — حیرت کند مرقع تصویر سال را

خدا را اینهمه ای محتسب خمهای می مشکن — دو خراب ار بهم آری همین یک خم شود پیدا

یارب اثری در نفس بی اثر ما — شامست چو نظارهٔ غافل سحر ما

سالم چو فتد قطره بدریا نتوان یافت — ما بحر اینم که یابد خبر ما

* * *

چو ریگ شیشهٔ ساعت قدم بردار و واصل شو — براه خاکساری سربهم آواره منزلها

* * *

بنور ماه نو جرم قمر را می توان دیدن — کمال شخص از آیینهٔ نقصان شود پیدا

* * *

جلوهٔ او دستهٔ گل سازد ایام مرا — وادی ایمن کند نور شفق شام مرا

بسکه چون مجمر زد دود حسرتم پر ریخته شد — جلوهٔ طاؤس باشد سایهٔ بام مرا

* * *

بمحشر رفتم و زخم تغافل بستم — همان کاری که با قاتل فتاد اینجا فتاد آنجا

خدا همراه از میخانه سالم تا حرم رفتی — کرامت لطف ساقی گر نخواهی گرد باد آنجا

* * *

چقدر ضبط نگاه غلط انداز کنی — دانم از قتل رقیب ست چه مطلوب ترا

* * *

هر دو عالم را دعا ما از شراب از ما شراب — میکشان را نشهٔ عقبی باشد و دنیا شراب

* * *

حواسی بیخودی جمعست مدهوشی سکون دارد — قدح لبریز و مطرب مست و ساقی بجا مشرب

* * *

ساقی امروز کجایی که هجوم باران — میکند شور که بیدرد هوا را دریاب

* * *

غرق شد کشتی چو برگرد سر گرداب گشت — خاطر شوریده طبعان را مدارا دشمنست

* * *

خزان طبع مرا سرو دلستانی هست — عصای پیری من عشق نوجوانی هست

* * *

سستی طالع احباب هنر محسوس است — داغ کوتاهی پرواز پر طاؤس است

* * *

هلاک مشرب پروانه ام که از مستی — ببزم عشق نشست آتش و هوا برخاست

سبک نه خاک شهیدان مرو سرت گردم — کدام کشته بدعوای خونبها برخاست

* * *

نقش دل کباب که در خون نشسته است — این قرعه فتاده در آتش بنام کیست

* * *

اعتمادی نیست بر هستی درین بحر خطر — هر دمی چون موج پنداری همان دم مانده است

* * *

سالها ای درد در پهلوی مجنون بوده — یک شبی هم بی تکلف می توان با ما نشست

* * *

در حریم کعبهٔ دل عالم و جاهل یکیست — ره نورد و راهبر را راحت منزل یکیست

* * *

شد فضای دل پر از زنگ روان انقلاب — از هجوم رهروان صحرا درین صحرا گمست

* * *

شیطان برد به بتکده و [illegible] — در روزگار صورت آدم غنیمت است

بسکه هر دم رود از رنگ برنگی حسنت — عرق شرم تو با خیل پری گلبارست

عید نوروز خط سبز مبارک باشد — که دگر سال نوی ناز ترا آغاز ست

عشق با همسر و همتا عشق است — با خدا عشق و خدا با عشقست

کیست در خلوت وحدت گفتم — آمد آواز که تنها عشقست

این چه شور است ز دل پرسیدم — گفت خاموش که گویا عشقست

آل پوشی لعبتا را عشق است — برگ گل بند قبا را عشق است

می رود مست بمسجد از دیر — سالم بی سر و پا را عشق است

نبض نظارهٔ بسمل بینید — بدگمان قاتل ما را عشق است

واله ذکر ترا طاقت خاموشی نیست — دل که لبریز تو شد جای فراموشی نیست

از خنک جوشی این بوالهوسانت داغم — گلهٔ این که بما گرم نمی جوشی نیست

از خار ملامت گل وصلم بکنار ست — دست رد اغیار کلید در یار ست

ای نوبهار باغ حنای کشناسمت — داری هزار رنگ قبای کشناسمت

شاید ز حشر وعدهٔ دیدار بگذرد — تو بیوفا تهٔ بخدا می شناسمت

حیا پرور نگاهت شوخ و شنگست — مسلمان زادهٔ شهر فرنگ است

چون خرابات جای امن کجاست — شهر عالم نشین ملک خداست

مبادا چشم مستت سرگران از رنج آشوب — مگر میدارد از بار نگه برگشته مژگانت

گدا اخت چون شفقم دیده بر سر راهش — نگفت کس که فلان کوچه گلفروشی داشت

مرا بشارت عفو کریم در عرصات — همین بس است که گویی گناهگاری هست

ناز معشوقی نداد فرصت بسیر نیاز — گفت تا فرهاد قربانت شوم گلگون گذشت

دور...! ریخت رنگ جلوهٔ ناز و نیاز — عکس در آیینه لیلی آمد و مجنون گذشت

داغ دلم ز حلقه بگوشان آتشست — مردانه وار مردم جنبان آتشست

سالم چو عکس آینه آمد ببزم وصل — حسن ترا بچشم تو رندانه دید و رفت

از شرم عارضت رخ خورشید طلعتان — پنهان بزیر برقع رنگ شکسته است

۱- بقدر یک لفظ کرم زده

یکسان برند لذت غم پاره های دل
انصاف در قلمرو دلهای خسته است

گردبادی پی گرد آوری دنیا عبث
آخر اندوخته انداخته می باید رفت

هزار قطره بدریا فتد که دُر نشود
قبول سجدهٔ طاعت بجبهه سائی نیست

در شهر از چراغان شور تجلی افتاد
عشق است شب نشینان پروانه را عروسیست

نه قائلم بتناسخ و لیک میدانم
حیات ثانی آبا وجود فرزند است

کدام چشمه و جوی راهیچ راهی نیست
کرم براهمه آفاق خویش و پیوند ست

قوت بالم چو مرغ نیم بسمل رفته بود
اضطراب دل طپیدن دست پروازم گرفت

بنگ نشو و نمای نهال فصل بهار
خرام ناز تو گلدسته بند تمکین است

افتاده ام بپای خم ای محتسب برو
دعوی مکن زمین که و آسمان کیست

زاهد برو بشهر خرابات سیر کن
هر گوشه دین دیگر و دنیای دیگر است

آسیا را بدو دست آخر ایچ
حاصل هر دو جهان در گذر است

سالم بروی حادثه در بستنت خطاست
دیوار خانها پی سیلاب داده است

ناصح افاده چیست برو از خدا بترس
باری بگو که اسم خدا الغفور نیست

برگ گلی را ز باغ فرصت پرواز باد
بلبل پر بسته در پس دیوار هست

باش که دارد دو سر گردش دولاب چرخ
خانه برانداز هم خانه نگهدار هست

خاک مردان پایمال جلوهٔ مستانه ات
ریگ صحرا استخوان سوده دیوانه ات

مردم مشهد ما یکزمان سرت گردیم
هنوز گرد نگه های واپسین نشست

ای بیوفا ز دور مزن تیر بر دلم
دوری برای کشتن اهل وفا بس است

نظر چو ابر چه پوشیدهٔ تماشا کن
همین که چشم کنی باز عالم دگر است

طلوع صبح دارد رنگ مستی
هوا تصویر چشم نیم باز است

هستی که مرگ خانه خرابش گرفته ست
یونان کهنه الیست که آتش گرفته است

ساقی بحال تایب مخمور رحم چیست
بگذار باطن می نالش گرفته است

در طلب سوخت برین دل بت آب تشنه
ایچ کافر نشود آه بدندان محتاج

گفتا ز جور تا به کشش گفتم آه هیچ
عاشق گناهگار ولیکن گناه هیچ

کمان بدست حنا بسته بتان افتاد
چه آتشست که در خانهٔ کمان افتاد

ز لکنت نیست گر لعلت به تمکین گفتگو دارد
سخن گرد لبت صد بار گردد تا جدا گردد

در شباب شیب چشم دل ز غفلت وا نشد
گردش ایام گویی جنبش گهواره بود

امروز کار من بود عصیان تمام کردم
فردا که کار عفوست آنرا کریم داند

لبش با بوسه نمی جنگد و نمی آشتی دارد
بامینی که جمع دوستان از دوستان بجز

نگاه گوشهٔ چشمت بطفل تند خو ماند
بصد منت شود راضی بصلح و رائیگان گردد

چو نسپند از نفسش بوی دل می آید
هر که واسوخته از خلق کناری گیرد

حاصل عمر هیچ گویا بود
برق جاروب خرمن ما بود

آه دگر چه سود کنی یاد وعده است
شد صبح حشر وعدهٔ فردا تمام شد

دل اول و آخرش گداز است
چون شمع دو باری گداز د

بگرد مهر تو چون سایه عمرها گشتم
در چشم وصل توام نی دل جدایی بود

در بحر عشق منزل و آرام کس ندید
از ساحل گداخته گرداب می چکد

بروی گل بگلشن می خرامی بیخبر ترسم
که زیر گل مبادا سایهٔ خاری نهان باشد

چه بلای که در انداز قیامت نگهت
خبر گوشهٔ چشم تو بمژگان نرسد

برق آهی که شب هجر فشردم بجگر
آه بر کوه نیفتد به بیابان نرسد

با دختر رز ست همه شب مست بخوابد
رندی که چو ساقی پسری داشته باشد

نگاه گوشهٔ چشمت برحمت آشنا اما
بامینی مسلمانی که در قید فرنگ افتد

اجل دیوانهٔ فتح غم مست جلوه می ترسم
صدای پای رهرو شیر را از خواب بردارد

دیدم ز بام میکده صد بار کعبه را
دوری حجاب دیدهٔ بینا نمی شود

افسانهٔ دورنگی دنیا چو روز و شب
عالم تمام میشود اما نمی شود

دامن مشر لبش از دختر رز پاک تر است
پسر پیر مغان نام خدا پیر شود

قبای هستی موهوم کیمیای بقاست
کدام سایه ز خود رفت و آفتاب نشد

نشان نیافت فلاطون ز حشر روحانی　　بخاک خمکده انگور تا شراب نشد

دل رمیده بود در پناه او سالم　　متاع گمشده را ذره پاسبان باشد

شور حشری خفته در خاکستر پروانه است　　صبح نزدیکست می ترسم شکایت سر شود

بذوق وعده‌ات عمر ابد بالد بخود ورنه　　فلک در دامن شب اینقدر فردا کجا دارد

پاک طبعان چون صدف خورسندند گر یکقطره آب　　بحر را از پردهٔ ابر بهاری بخشیند

دم غنیمت شمرند اهل سعادت چون صبح　　ذوق هستی بمیان دو عدم یافته اند
سالم از شیب مکن شکوه که پیران طریق　　گنجها در قدم قامت خم یافته اند

دلی چون خانهٔ زنبور در دم آرزو دارد　　که صد تا شور زخم از خار خار شوق او دارد

ز مستی های شوق سایهٔ پروانه در رشکم　　که می آید سبک از دور و با پروانه میسوزد
برهمن گرد آتش خانه چون استانه میگردد　　تماشاییست کو با خانهٔ بیگانه میسوزد

لطفها با عاصیان عفو الهی میکند　　هر چه خواهی کن که آخر هر چه خواهی میکند
چرخ با ابروی مشکینت نسنجد ماه نو　　این قدر فرق از سفیدی تا سیاهی میکند
می تواند کرد در دیر مغان جام صبوح　　انچه در مسجد دعای صبحگاهی میکند

گر دلت میداشت شوری چون جرس در راه شوق　　هر کف خاکی که طی میگشت جای ناله بود

زنهار بهر قتل مبندید دیده ام　　ترسم بغیر قاتل خویشم گمان رود

شب قدر است کواکب بخدا آمینی　　یار مستغنی و من محو دعا تا چه شود

زاهد سر پیرت برو از بزم که اینجا　　دستار چو گنجد قدح و شیشه نگنجد

ز قاتل سر نتابم گردم شمشیر برگردد　　از و دل برنگردد گر همه تقدیر برگردد
غزال صیدگاه آرزو یک عمر رم دارد　　رود صیاد دنبالش جوان و پیر برگردد

دل وحشی از خلق را غم نباشد　　بهشت ست آنجا که آدم نباشد

فریاد ز عرض هنری بی هنری چند　　تا چند بهم راز بگویند سری چند
در راه طلب خانه بدوشان سراغش　　بستند چو دولاب بهم چشم تری چند

هر خار که بینم بره شوق تو پرسم — از آبله پایان محبت خبری چند

عناصر ند بدنبال چرخ سرگردان — فتاد از پی این کاروان صدای چند

غبار اهل کنعان برد بیت الحزن بوئی — نسیمی از سفر آید که بوی پیراهن دارد

بهر برگ خزانی باد یکدم از چمن بیرون — غریب دشت بر دل تکیه برخاک چمن دارد

دست غیب سائلی شاید که باشد در کمین — غرق دریا گشتگان دست کرم بالا کنند

غبار کوی او گردیده درد دل ستاره زایل — چو خاکستر دلم از شوق آتش زیر پا دارد

شب که طوفان غضب بود قیامت نگهت — ناز با گردش چشم تو مدارا می کرد

یاد آن لذت دشنام که دانسته دلم — یک محال از تو بعید رنگ تمنای کرد

مگر رحم آیدش بر حال من روزی بگویید ش — که خاک افتادها در سایه دیوار می باشند

مپرس از داغهای حسرت برگ خزان سالم — که پیران را بدنیا آمدن بسیار می باشد

ره برابر از گدا چشم طمع دارد کریم — پیش آهنگ طلب گر دست سائل شد چه شد

دیگر چه انتظار قیامت کشد کسی — دور فلک بگردش چشمت تمام شد

چه بیدردانه بر خاکستر پروانه می غلطد — الهی این نسیم صبح را آتش بجان افتد

سالم فدای وعدهٔ عذر آفرین تو — داری بهانهٔ ز وفا دلنوازتر

عفو کریم دارد ما عاصیان شماری — زاهد بیا بحشر از ما حساب بردار

چون شفق میسوزدم در دیده دیر پنهان هنوز — در نظر ای از نظر پنهان تو پیدا هنوز

جان من طفلی چه میدانی کمین گاه کسی — نگذری از کوچهٔ آیینه هم تنها هنوز

مشکل است زاهد دل مستان بسنگ اختلاط — بوی می دارد دهن بر شیشه برخارا هنوز

زین قدر ای شیخ شو مجلس آرایی چرا — چون صدا پیچیده ما گنبد دستار خویش

در سبو فروش باغست سر شیشه جان ساقی — به بهار نشئه مینا بهوای رنگ رنگش

قیامت چون کند تکلیف بیداری شهیدی را — که در یک پیرهن خوابیده با شمشیر تو با خویش

بود محتاج عصای حیرتم در راه شوق — تکیه کردم چون سپند از ضعف بر فریاد خویش

فرصت مده زدست که جز فوت وقت تو — در دهر نیست هیچ فنای فنای محض

رجوم کرد چو پیری ز خط یاد چه خط —— ز تاب زلف کند دست رعشه دار چو خط
نقش پای طلبم آینه آراست —— در رهِ عشق تو یک قافله منزل دارم
توان ز صورت من معتبر مرا فهمید —— چو عکس آینه آئینه دار خویشتنم

خدا جرأت دهد پروانه بیرون فانوسم —— بگو شب عرض شوقی هر چه باداباد میخواهم
از درد ناله چو کشیدم سپند وار —— بر بام دل بذوق شنیدن بر آمدم
پستست بسکه پایهٔ گردون چو ماه نو —— بر اوج رفعتش بجنبیدن بر آمدم
ز خود غایب شود هر گاه در بزم حضور آمد —— پر پروانه مکتوبست و پیغام زبانی هم
عیب این آدم نمایان ادلم سالم مپرس —— زیر لب صد خنده دارد جوهر آئینه ام
چکند غنچهٔ محجوب با فسون نسیم —— گره بند قبایت به نگه وا کردیم
موج پروازم بشوق صیدگاه کیست ای —— دام میگویم گریبان میسپد بال و پرم
واعظ پیالهٔ می طلبد ای چکی چکی —— ساقی ببین لب دهن بی ادب ببین
درین دو بیت معما هزار دیک باست —— چو شد دیر و حرم نشنوی تامل کن
چه آسان صبح محو جلوهٔ خورشید میگردد —— ز جانان یک نگاه گرم و از ما جان فدا کردن
رشتهٔ سوزن ز سوزن عاقبت یابد جدا —— خود بخود از پای سالک خار می آید برون
مدهوش افتد از تاب آن رو —— مشاطه یکسو آئینه یکسو
ز هستیم اثری وقت رفتن تو نبود —— بعمر رفته مگر زنده ام کنون بی تو
جان بهار حسن چمن آفرین تو —— گل میخورد قسم بسر نازنین تو
گفتم که مگو واعظ بگذار سر پیرت —— برخیز و برو کم شو آخر چه بلای تو
رشته داری از تعلق تا ز طبع سالکت —— میشود پای سلوک خامه را زنجیر مو
واعظ بدیر وعظ مگو این نه مسجد است —— برخیز و گم شو ای ز خدا بیخبر برد
هان استخاره ات بحرم ره نمی دهند —— زاهد برای دیر مغان استخارهٔ

دانسته از برم بجفا میبردی مرد　　من میبردم ز خود بکجا میبردی مرد

دم میکنی ز تاب کمر در خرام ناز　　از خویش همچو شعله جدا میبردی مرد

مستانه میرسد چمن برگ زاده　　طرف کلاه ناز بگل تکیه داده

عاشقان را نشئه حیرت دو بالا کرده　　از تبسم لعل لب را نیم گویا کرده

کاش در دامن دنیا بزند چنگ کسی　　چند با این همه دیوانه کند جنگ کسی

چه بهشتست که چون هاله بکف جام شراب　　صد نگه در شب مهتاب کند رنگ کسی

بتاراج فروغ شمع بیرحمانه می آیی　　ببین خاکستر پروانه ای باد سحر رحمی

کودکان چشم براهند ز هر سو سالم　　شهر خالیست ز دیوانه بصحرا نروی

چون حباب می زمین و آسمان ماست می　　عالم است اینجا قطره می دریاست می

زینهار از درگه میخانه مگذر بی سجود　　خم اگر زین عالمست از عالم بالاست می

ابرست و بهار و بوستان هی　　هوی بکشید میکشان هی

در خمکده می بجوش آمد　　خوش باشد پیری جوان هی

با دشمن و دوست بادصافست　　زاهد قدحی بامتحان هی

روز محشر که رسی [illegible] کرم ای قاتل من　　از تو میرنجم اگر شکوه بیجا نکنی

میگفتی ای وفا که بکار آیمت بسی　　کی در کجا بکار که حاشا نیامدی

چو شیخ از تشنه کامیها کبابم لیک میترسم　　که آتش گر چکاند در گلویم آب میرنجی

غنیمت بوده ست بیتابیهای نالهٔ دردآلود کوشش　　بدرد من رسیدی گر اثر در یار کم کردی

چه میشد گر وفای داشتی های　　نگاهی هم بما گر داشتی های

بجای سجده چشمت ناز میآرد　　تو گر کافر خدا امید داشتی های

چه واقع شد که کم می آیی و بسیار میرنجی　　[illegible] گردم نمی دانستم این مقدار میرنجی

زند گرداب نو چشمک از تاب میان تو — که سیلاب نگاه عشقبازان تا کمر داری

از لطف چو کار خلق عالم کردی — در عالم هستیم بکرم کردی
قربان شوم ای کریم احسان ترا — برداشتی از خاکم و آدم کردی

یارب نظری ز لطف جانم تبه است — تاراج کن نور قبولم گنه است
افسوس ز گریهٔ ریایی افسوس — چون اخگر از آن دیدهٔ من سیه است

دل ناله کشد صبر بخاموشی کن — غم شور کند بدار سرگوشی کن
در عجز بخاک اگر برابر نشوی — با سایهٔ خود چو مور همدوشی کن

افسوس که کوچه گرد پندار خودیم — در بحر ز خود غافل و در کار خودیم
خود را نشناختیم هرچند چو موج — همسایه دیوار بدیوار خودیم

غافل ز پی مطلب موهوم محال — گردد بصد اضطراب از حال بحال
چون شعلهٔ جوّاله حریص دنیا — نبرد به تنور حرص نانی بخیال

این هستی فانی که سراسر هیچ است — امکان بقیاس هیچ اندر هیچ است
غافل چه بخواب رفته در ره سیل — چون سایه بنای منزلت بر هیچ است

ای عقل عتاب با من شیدا چیست — زور تو نمی رسد بما اینها چیست
هشدار که میزند جنون بر دهنت — هیچ من و هیچ تو برو غوغا چیست

سامی، لطف علی بیگ :

ولد اسمعیل بیگ اصلش از طایفهٔ چرک است در سلک غلامان خاصه شاه ایران منسلک در مردمی پسندیده اہل نظر و در تقوی و عبادت چون نور بصر بسیار صاحب کمال، ستوده خصال و باکتساب کمالات صوری ممتاز در سخن سنجی خصوصًا تاریخ گویی شهرهٔ زمان بود، در ترکی و فارسی اشعار نیک دارد ، اوایل بنجیب تخلص میکرد آخر بسبب مشارکت تخلص با نور محمد کاشی ازان تخلص استعفا نموده قطعهٔ مشعر استدعای تخلص بمیرزا طاهر نصیرآبادی نوشته فرستاد که این چند بیت ازانست :

حضرت تو تمنا و مدعا دارم — بعرض رسانم دگر تو میدانی
اگرچه من چه کسم تا معاصرت باشم — دیده عم خودم گر معاصر خوانی

بعزم تذکره خواهی ز جمع اهل سخن — قلم بوصف تو کرده معاصران رانی
چو آفتاب چه نقصان رسد کمال ترا — بذره پروری از ذره خودم خوانی
دگر یک آنکه نا سیاب شاعری با من — تخلص بد و آن نیز برد کاشانی
عطاکنی بعوض در خور طبیعت من — تخلصی که شود جدا اول از ثانی
نجابتی که بود بالاش از دباشد — که بر جهود بود روز شنبه ارزانی
بماد حست ز ممدوح از زمان قدیم — توقع صله اندر خور ثنا خوانی
مرا بجایزه مدحت آنقدر کافیست — که روز چهره مقصود من نگردانی

جناب افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین در تذکره معاصرین در ذیل احوالش قلمی فرموده که لطف علی بیگ سامی با والد علامه این خاکسار با اخلاص آشنا و باین داعی اصدق صدقا، سراپا وفا خاطر معنی ذخایرش درج لآلی شاهوار و خامه حقیقت مابرش مشاطه عرایش افکار ست قوت تمام بگفتن تواریخ داشت، تواریخ شایسته بسیار دارد مجموعه منظوماتش تخمیناً بچهار هزار بیت میرسد۔ در سنه هزار و یکصد و بیست ۱۱۲۰ هجری در اصفهان فوت شد، از نتایج طبع اوست:

مریم فریب چشمی ای مردمان خدا را — در عین گوشه گیری از ما گرفت ما را
بسکه با سر و قدت ذوق دو بالاست مرا — دل جدا دیده جدا بر سر سوداست مرا
در ره شوق تو از بسکه قدم فرسودم — جوش تبخال لب آبله پاست مرا
سعادت سرمه زد در نظر گرد کدورت را — بود از دود مشعل دیده روشن اهل دولت را
رفتی و کشیدم ز تو در دیده نگاهی — چون تیر که دزدند ز ترکش سفری را
بکوری دانش خود در زمانه دانستم — که استراحت دنیا بقدر نادانیست
این عقده بکام دل ما از هنر افتاد — آخر گهر ما گره رشته باشد

گرفته تنگ گرفتن چنان زبان مرا — که عار دارم اگر از کسی خبر گیرم
دل و دین گشت ویران از نگاه خانه پرداز من — دو عالم را بهم زد همچو مژگان چشم غارتش
رخش از نور ایمان آفریدند — خطش از جوهر جان آفریدند
بعالم نام رعنایی علم شد — چو آن سرو خرامان آفریدند
برفتار آمد چون ناز آن سرو خرامان را — زرفتن باز میدارد خجالت آب حیوان را

سامی، خواجه عبید الله:

از اقربای ملا وجیہا لاهوری الاصل است مدتی در سلک ملازمان محمد اعظم شاه ابن محی الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه منتظم بود، آخر در لاهور اقامت نمود۔ بادشاه آفرین لاهوری و میر محمد علی رائج همطرح و هم صحبت اواسط عهد سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه ازین خرابه پرشر و شور بدار السرور بیت المعمور عدم رحلت نمود، اوراست:

دل وا شود ز دست تو بی منت کلید — این قفل ابجد ست بنام تو بسته اند
شد بهار آخر و کس پنبه ز داغم نگرفت — گل امید مرا حسرت چیدن باقیست
دل پر آبله بردیم بخاک — بس بود توشه ما دانه تاک
موقوف بیک جلوه مستانه ساقیست — گر توبه ما سد سکندر شده باشد

سخن، میر عبد الصمد:

از سادات صحیح النسب اکبر آباد خیلی شوخ طبع، شگفته رو، خوش اختلاط، رنگین بیان بود، اوایل خدمت اشرف گوالیار داشت چندگاه با صدر الله خان پسر حاجی غیاث الله خان و یکچندی همراه میر احمد خان در لاهور بسر کرده آخر حال مدتی در ملازمت نواب مبارز الملک سربلند خان تولی هنگام نظامت آن مغفور بصوبه احمد آباد گجرات بود، در سنه هزار و یکصد و چهل و یک [۱۱۴۱] فوت شد، شاعر هموار گوست، اوراست:

شد صرف سجده مشت غباری که داشتم — جز خط بندگی نبود سرنوشت ما
بکوه ناله من بصدا نه از نقش ست — دگر کسی چه دهد داد بینوایی را

چو وا نشست گل از خجلت گریبانم — که زد بدامن من پنجه حنائی را

ازانکه چشم خبر از معنی رم کرده خویش — کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا

اشک دردی که بعد خون جگر می آید — غیر آتش که کند پاک ز خونابه کباب

زبان سبزه و دسته میگوید بگوش گل — که دیدم برگ و بار بندگی آرام دهقانت

راست تا کردم نفس شد قامت از پیری دوتا — فرصت یکدم بلای آسمانی بوده ست

فلک خشت خم میخانه کیست — زمین دردته پیمانه کیست

بسکه در میخانه ذوق می ز چشم برده ست — تا سر خم لغزش پای بدوشم برده ست

بهر خضر نتوان کرد طی راه محبت را — طریق کعبه مقصود فرسنگ دگر دارد

زاهد قسم بجای می ناب میخورد — هر کس ز جوی همت خود آب میخورد

جای اشکم پر پروانه ز مژگان ریزد — شمع بزمم اگر آن عربده پرداز شود

هر چند دویدیم بجای نرسیدیم — سر راه ما را هوان گرد سفر شد

برق تا بر خود نپیچد کی بخرمن میرسد — چین ابرو جوهر تیغ تغافل میشود

چه بوده تو ندانم نگار آیینه و گل — که هست چشم تماشا شکار آیینه و گل

چو لاله است که بر شاخ سرنگون گل کرد — شکار زخمی آن شوخ بر سر فتراک

ز پیر میکده حرفی بگوش خورد مرا — که هست خط جبینم غبار کوچه تاک

از سرکشی خویش بجای نرسیدیم — تا خاک نگشتیم بپای نرسیدیم

چون دانه تسبیح بامید رسائی — هر چند دویدیم بجای نرسیدیم

مشت خاکم چه آید از دستم — مدد از بوتراب می خواهم

خوشا روزی که بر پای تو سرگرم نیاز افتم — دم برخاستن چندان رم از خود که باز افتم

لب ز اظهار مدعا بستم — حاجت خویش را روا کردم

نیست خالی دماغ پخته مغزان جنون — ناصحا آخر بقدر هوش خود دیوانه ام

سیر نگارخانه نقش بر آب کن — عمر آنقدر درنگ ندارد شتاب کن

زاهد ببزم باده کشانرا اگر کسیست — دل را بآتشی که نداری کباب کن

من از پیمانهٔ می نشه نماند توبه میخواهد — بقدر هر کس اینجا ساقی دوران دهد جامی
مو دخانهٔ آیینه صحرا اگر د خواهی شد — گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد خواهی شد
زان می که بوی تندش صد رنگ مستی آرد — کمتر دهید ما را اگر بیشتر نباشد
بیماری که دیگر بسر مرگ نخود نیابم — ساقی بگردش چشم ساغر اگر نباشد
دیوانه است یاران در کار خویش هشیار — دارد خبر که هرگز از کس خبر ندارد
دل طپیدن های من زد زخمه بر تار نفس — ورنه ساز هستی موهوم زیر و بم نداشت
غربیت کزان دیار دورم چکنم — در حلقهٔ دام چشم مورم چکنم
جانم بلب آمده است از هستی خویش — چون مرغ قفس زنده بگورم چکنم
آنرا که نفس صرف هوا و هوسیست — تا جان بلب آمدست امید بسیست
مردن چه قدر مایهٔ راحت باشد — در عالم ما که بیکسی نیز کسیست
ای صبح تو بر غفلت من خندیدی — یا بر گل و لاله و سمن خندیدی
روشن گردید آخر حال که تو — بر نقش بر آب خویشتن خندیدی
در عالم اعتبار زر می باید — نی عقل نه دانش نه هنر می باید
افسوس که روزگار نا اهلانست — یک آدم و صد طویله خر می باید
یاران تبلاش روزگار آمده ایم — هستیم عزیز لیک خوار آمده ایم
آخر نکنیم از چه رو خاک بسر — مزدوریم دنیای کار آمده ایم

سالک، صالح یار خان بلخی :

در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه از دیار خود بهندوستان آمده، در سلک ملازمان بعض امرای اینجا منتظم گشته بخطاب خانی ممتاز شد، هم در زمان بادشاه مذکور رحلت نمود در فن شعر شاگرد مشرب تاشکندی بود با مولف پسرش ملاقات کرد این اشعار ازو مسموعست، او راست :-

کس جان ندهد در غم جانانه به از من — بر شمع نسوزد دل پروانه به از من
میگفت بمن مردم چشم شب غم کیست — در دیدهٔ گرداب کند خانه به از من

تا تو رفتی از چمن آن آبروی رنگها | میزند پیوسته بر سر گل ز شبنم سنگها
نقش خاتم اہل دنیا را گواه خفت است | از سیاہی گشته روشن نام این بی ننگها

سحری، عبداللہ اکبرآبادی:

مولد و منشاء او اکبرآباد است، در خوشنویسی خط نستعلیق مشہور شہر خود بود آخر سودای بہر سازی از قید ننگ نام بر آمده رندانه میزیست تا فوت کرد، طبع موزون داشت و شاگرد پدر خود است، او راست:

صبا تا خاک کویت بر ندارد | بآب دیده تر کردیم و رفتیم

سامع، محمد حسن خان:

از امرا زادہای دہلی و موزونان زمان بادشاه مذکور مغفور محمد شاه است۔ اوایل عشرت تخلص میکرد۔ آخر سامع مقرر نمود، او راست:

چکنم خاطر صیاد عزیز است مرا | ورنه از کشمکش دام بتنگ آمده ام
از تماشاگان مست حیا می آیم | تنگ در بر کش ای آئینه تمثال مرا
شیخی که بکفر من کشد اسلامش | جز بتکده نیست کعبه احرامش
تا چند بدست خویش محکم گیرد | این آلت شیخی که عصا شد نامش

سودا، ملا علی اکبر:

مولدش دار المومنین قم و نشو و نمایش در صفاهان جنت نشان بوده باتفاق علی علی خان واله از ممالک ایران بہندوستان آمده در زمرۂ صلوٰت خوانان انتظام یافت، در علم موسیقی و خوانندگی کمال مہارت داشت در کتاب خوانی در مجلس و واقعہ شہادت سید الشہدا علیہ التحیۃ والثنا و مراثی آن سرور اتقیا نظیر نداشت ہنگامیکہ او بروضه خوانی آواز می کشید مسیحان افلاک با ساکنان خاک بنوحه و گریه شریک بوده انس و جن بزاری می پرداختند درین امر بلحن داؤدی اعجاز میکرد و بسیار قبولیت داشت۔ مولف ہم دو سه بار در مجلس تعزیه وارد شده استماع کتاب از و نموده ام۔ چند سال قبل ازین بسمت بنگاله رفته یک دو سه سال بسر برده

بجمت حق پیوست خدایش بیامرزد حشرش با سید الشهدا کند که عالمی از تاثیر آواز دردناک او سرشک از دیده میریختند، آن مرحوم در صفاهان طہم تخلص میکرد ـ وقتیکه بهند آمد قزلباش خان امید سودا تخلص باد بخشید شعر مربوط میگفت، اوراست :

ما آرزوی بوسۂ بیجا نمی کنیم — ہیچ از دہان یار تمنا نمی کنیم
از چاک دل نظر بجخ یار می کنیم — سیر چمن ز رخنۂ دیوار می کنیم
ردزم زلبسکه درغم او تار گشته است — چون شمع زندگی بشب تار می کنیم

ساطع، ملّا:

از مردم کشمیر جنت نظیر و شاعر خوش تقریر ست مشق سخن در خدمت میرزا داراب بیگ جویا کرده شاعر زبان دان شد با میرزا عبدالغنی بیگ قبول ہمطرح بود، اوایل مدتی برفاقت اسلام خان میر آتش شاه عالم بہادر شاه بسر برده گلشن نام نسخہ نثری بنامش نوشته اواخر بملازمی حالی جاه بخشی الملک نواب صمصام الدوله خاندوران پرداخته بیمن توجه والتفات نواب بخدمتی از خدمات کشمیر معزز شده آنجا رفت چون قدری جاگیر ہم آنجا داشت از فکر معیشت آسوده خاطر میزیست تا برحمت پیوست، درنظم و نثر تلاش مضامین تازه دارد خصوصًا در انشا بسیار قدرت داشت و خیلی رنگین می نوشت وطرز خاصی بہم رسانیده پای کم از نصیرای ہمدانی وغیره ندارد، درعلم لغت نیز ماہر بود بعبت ساطع منتخب برہان قاطع درفن لغت تالیف کرده دیوان اشعار مختصر دارد، از آنست :

ز اشک حسرت مجنون من نزدیک شد ساطع — که تسبیح کف دریا شود ریگ بیابانها
کف افسوس واعظ چون توان برکید گرسودن — بود تادست زیر سنگ از رطل گران باشد
من بخود چون نامه می پیچم چو میسرانی مرا — واشوم در بزم خود ہرگاه میخوانی مرا
نگاه عاشقان تاراج گلچینیست باغش را — پریدنهای رنگ افشاندن دامان چراغش را
گویا زخم من آموخته رہگیرش را — برسرچشم نشانند چو مژه تیرکشش را
برسر آن سرو قامت بیش ازین کاکل نبود — دود آه ماست این کز عالم بالا گذشت
جان شیرین لب او خنده بہانه ستاند — طمع بوسه گدایان چندی دازد ہست

مرا از شمع شد این نکته روشن — که گرمیهای این مردم زبانیست

آن دهان تنگ جای یک تبسم وار نیست — لبینه با دخولش را بخیده جای خنده است

زاهد امروز شد از توبه پشیمان ساقی — رفت گر خشک ز بزم تو کرتر آمده است

بیا ساقی که خون بیگناهان خفته ای قاتل — قیامت میشود این فتنه چون بیدار میگردد

میکند شوخی فزون چندانکه مستور است حسن — پرده بر رخسار آتشناک او دامان شود

نزاع چرخ نخواهی صفا نما بگذار — که با کسی آینه بی وجه کی طرف باشد

توئی که لعل ترا کاش شراب ندید — چنانکه آب بقا روی آفتاب ندید

درین طربکده بخت سیه گلیم منست — کسی که دولت بیدار را بخواب ندید

دو عالم پر شکوه کبریای عشق تنگ آمد — جهان دیگر ار باشد توان از خویش بیرون شد

بتن ربطی دل افسرده دارد — کفن از دست خون مرده دارد

مرا با لخت دل اشک از درون خسته می آید — برون از خانه طفل من بکف گلدسته می آید

سر بالین من در خواب آن بیدار گر آمد — هزار افسوس ما را عمر در غفلت بسر آمد

هست عمر نعمتی که خوردن آن — هیچ موقوف اشتها نبود

بموجب فرمایش نواب امیر الامرا غزلی گفته، مصرع اول مطلع نواب بابا در مقطع تضمین بامزه نمود. از آنست:

فریبد صوفی ساقی از ادای تو می آید — ره دهر کس برون از خویشتن سوی تو می آید

مرا عشق مجازی از حقیقت کی کند غافل — دهان غنچه را بوسم کز و بوی تو می آید

بدین گاهست که آمد ساطع از ذره کثرت بابا — سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید

میکند سنگ فلاخن دست جالینوس را — بیقراریهای نبض خسته عشقت مپرس

دیدیم خال خال گل اعتبار خویش — طاوس وار داغ شدیم از بهار خویش

مانند زخم دوخته بر دفع روزگار — کردیم ضبط گریهٔ بی اختیار خویش

بیدار گشته است بهر گوشه فتنه — دیدم برنگ چشم تو لیل و نهار خویش

چشم بر سرو خرامان تو گل از شبنم — یکی از آبله پایان تو گل از شبنم

وقت آنست که دندان بجگر افشارد — پیش لعل لب خندان تو گل از شبنم

پیاله از تو ای غمگسار میخواهم — زخود کنار و ترا در کنار میخواهم

داد بیهوشی عام از نکهت دست بهم — صلح دارند کنون محتسب و مست بهم

دل باخته گفتم گفتم غم دنیا را — تصدیع مکش مهمان من خانه کجا دارم

شکایت زجور نگاری ندارم — شدم خاک در دل غباری ندارم

نگردیدم گر ترا بار خاطر — چرا منع بزم تو باری ندارم

حضور سائل از دریا بیاموز — کف از شرم کرم بردد گرفتن

نباشد آدمیت نکته گیری — که کار سگ بود آهو گرفتن

در جهان فقر از فیض قناعت میرسد — صاحب یک رمق را لاف اسکندر زدن

طبیبا کی رود سوز درون من بدرمانی — تپی در استخوان دارم چو آتش در نیستانی

در جفای من و لطف دگران میکوشی — رخ باغیار نمودی و زمن می پوشی

رباعی:
مفتم نه زجام عشق مستی دادند — کاین نیستیم نقد هستی دادند
سرمایه هر آنچه بود دادم از دست — ارزان نه متاع تنگدستی دادند

سپاهی، شاه:

درویش دردمند، دلریش و عزیز، خوش اختلاط، پاکیزه کیش است۔ اوایل حال در کمال آسودگی اوقات بسر می برد، دست از امور دنیاداری برداشته ترک دنیا کرده فقر اختیار نمود۔ حالا در الهآباد بکمال بی تعینی و بی پروائی روزگار میگذراند و بسرمایهٔ توکل مسرور بود۔ روز بشب و شب بروز می آرد، با سخن منظوم بسیار شوق دارد و بخدمت اکثری از نکته سنجان عصر چون افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین وغیره هم رسیده خود هم اشعار بسیار گفته با مولف این اوراق غایبانه آشنا شده بود بوساطت برادران عزیز از جان میر محمد سمیع و میر محمد علی سلمهما الله تعالی که بعلاقه کاری وارد آله آباد شده بود۔ مکرر مراسلات و اشعار و ابیات خود فرستاده در اکثر مکاتیب مراتب دوستی و بعضی حرفها از حسن ظن خود قلمی نموده، این چند شعر[1] از آنست۔

۱- شعر تحریر نکرده

سودا، میرزا رفیع دہلوی:

اصلش از کجا ماست، یکی از اجدادش بہندوستان آمده در شاہجہان آباد دہلی فرد کش کرده توطن اختیار نمود - تولدش خودش دران شہر اتفاق افتاده بعد رسیدن بسن تمیز بگفتن اشعار ریختہ یعنی زبان مختلط فارسی و ہندی کہ محاوره ہندوستان را بایست شوق کرده بمرتبہ خوب گفت کہ ما فوق آن تصور نتوان کرد از ابتدای شہور دہور کہ شعر ریختہ اختراع یافتہ تا حین تحریر این سطور بصفائی محاوره و بندش الفاظ و نفاست مضامین و سلاست زبان و لطافت بیان شاعری بامداد بروی کار و عرصۂ اشتہار نیامده درین فن بی نظیر زمان و مشاہیر دوران است خصوصاً در قصاید گوئی یکتاست از چند سال بسبب اختلاط عالیجاه غازی الدین خان بہادر عماد الملک بگفتن اشعار فارسی پرداختہ چون ذہن رسا دارد - بخوبی میگوید قطع نظر از شاعری باکثر خوبیہا آراستہ و بسیاری از اوصاف حمیده پیراستہ است در حسن اخلاق و تازه روئی طاق و شیوه کو یکدلی و تواضع شہره آفاق در پاس آشنائی عدیم المثال تا آنکہ سنین عمرش بہ پنجاه و پنج رسیده طبع جوانش رشک نو بہار و اختلاطش شگفتہ تر از گلزار است با مولف این اجزا اشفاق بسیار ظاہر مینماید و امرای عصر کمال توقیر می نمایند و بسیار بعزت پیش می آیند از نتایج طبع اوست:

در قتل گہم آری و من روی تو بینم ـــــ یک خلق مرا بیند و من سوی تو بینم

بیا بیا نفسی چند شمع بالین شو ـــــ کہ خستہ غمت امشب بحالت دگر است

آتش بدلم میزند این رشک کہ آن شوخ ـــــ مخفیست پس پرده و بیرون خبر اوست

من معتکف دیر از آن گشتہ ام ای شیخ ـــــ زان در چو منی را کہ براند در اوست

ساختم از حال دل آگاه و یار از دست رفت ـــــ کرده ام کاری ز نادانی کہ کار از دست رفت

از شیشۂ فلک مطلب می کہ این دنی ـــــ جامی بیاد میدہد آنہم تمام نیست

ساکن، عنایت بیگ:

اصلش از شاہجہان آباد ست - بعد فترات دہلی از ورود احمد شاه بن زمان خان ابدالی بلکھنؤ آمد و ذوق گفتن شعر بہم رسانده بخدمت میرزا محمد فاخر مکین سلمہ اللہ مشق سخن کرده ایشان برعایت تخلص خود

ساکن تخلص بخشید ند دو سه سال بسر برده بسمت بنارس رفت و بخدمت شاه نذر علی پیوسته ترک دنیای که برداشت کرده فقر اختیار نمود چند ماه بوده بعظیم آباد پتنه شتافت تا حال همانجاست هنگام اقامت لکهنو اکثر پیش فقیر مولف می آمد با آنکه صورت هندوستانیان داشت شعر بلهجه مغولی میخواند، بهر حال عزیز مسکین زنده دل است، او راست:

نیست ما را جز الف قد نظر — بسکه قدش دلنشین داریم ما

نه تنها من نشستم چشم در راه نگار خود — که از عمری براه شوق دارم انتظار خود

یک قطره ز چشم تر نیفتد — تا لخت دل و جگر نیفتد

من رشک بچشم خویش دارم — خواهم برخش نظر نیفتد

بسینه داغ نگاری که داشتم دارم — هنوز باغ و بهاری که داشتم دارم

هزار بار گریبان دریدم و از شوق — هنوز دست نگاریکه داشتم دارم

براه تو بی نور شد چشم ساکن — تو ای بیمروت نظر هم نکردی

سبقت، سکهراج:

صاحب کلمات الشعرا نوشته که نوجوانیست تازه فکر از عروض و قافیه وغیره فنون شعر با خبر طالعلمی هم دارد با فقیر و میرزا بیدل مربوطست و صاحب تلاش و طبعش مایل ترقی او راست:

الهی برفروز از عشق شمع محفل ما را — بتعمیر دل ما صرف کن آب و گل ما را

بسکه محو سعی بیجا حاصل بود اندیشه ام — در دویدن شد برنگ موج قطع ریشه ام

ستم و صد خطر از خصمی خویشاوندش — دشمن خانگی شاه بود فرزندش

شب عیشم ندارد فرصتی خندیدن برقی — نفس تا میکشم صبحست شام زندگانی را

او بفکر منست و من فارغ — بندگیها خدائی دارد

هرچند که بی نصیبم از قرب حضور — هرگاه بخواند نیم آنهمه دور

از تنگی جا اگر نویسد کاتب — در ذهن ردیف شعر باشد منظور

ساکن، میرزا محمد خان کشمیری:

عزیزیست از اہل سخن در سلک ہمراہیان نواب نجف خان معظم درین اوقات که سال ہجری یکہزار و یکصد [۱۱۹۸]
و نود و ہشت ست در دہلی ہمراہ نواب موصوف بسر می برد، این ابیات او از زبانی میرزا قتیل سلمہ اللہ که ذکرش
می آید شنیده شد:

چه روز ست این که دیگر در بزم آن سرو ناز آمد — قیامت شد مگر قایم که عمر رفته باز آمد
می آمد و بر من بتبسم نظری داشت — گویی ز دل گم شدهٔ من خبری داشت
اجابت نو بر طاق محراب باشس — که ما از دعا دست بر داشتیم
شیخ شہر از سفر کعبه بجای نرسید — پیش ما زین نیست که طی کرده بیابانی چند

(ش)

شعیبا، ملا خوانساری:

از تلامذهٔ علامی آقا حسین خوانساری روح اللہ روحه در مدرسه چهار باغ اصفهان سکونت داشت،
علو طبع موصوف در سنه ہزار و ہشتاد و سه [۱۰۸۳] فوت کرد، او راست:

سخن صاف دلان راه بدلها دارد — در شهوار بگوش همه جا دارد
بقدر همت هر کس هنر زیاد شود — رسد چو قطره بدریا کریم زاد شود
بزن بقامت خم گشته از جوانی دم — که این کمان به هوای نفس کباد شود
رفیق توسن همت بخود نمی گیرد — یکے سوار شود دیگری پیاده شود
جان در تنم ز پرتو سیمای دیگریست — رفتار من چو سایه ز بالای دیگریست
با هر که حرف دوستی اظهار میکنم — خوابیده دشمنیست که بیدار میکنم

شفیع، محمد قزوینی:

خلف الصدق مولانا محمد رفیع واعظ قزوینی مغفور مذکور جوان صالح خوش طبیعت بود، او راست:

پیش ما سرگشتگان یکسان بماند خوب و زشت — یک روش گردد آب تلخ و شیرین آسیا

بی حاصلان زقدر سر شکنند بیخبر —— باران به از گهر بود ارباب کشت را
تا مجرد نیست سالک رهنما کی میشود —— شاخ تا برگ دیری دارد عصا کی میشود

شوکتی، ملا محمد ابراهیم اصفهانی:

ولد پیر غیب خان عزیز، خوش سخن بود، از عراق دو بار لطوت قلندران بهندوستان آمده اول که آمد با نواب ظفر خان احسن سر برده معاودت نمود - مرتبه دوم رسیده، بر راجپوت پسری فریفته گشته عشقبازی آغاز کرد آخر بدست آن کافر شهید شد، او راست:

بی سوز عشق گریه شکست آورد بدل —— آبست سنگ کوزهٔ آتش ندیده را
دیدی از دور م و دانسته تغافل کردی —— خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
ای فلک با اینهمه لطف اینقدر بیداد چیست —— شمع روشن کردن و دادن بدست باد چیست
مرادی ندارم که مشکل بر آید —— دل نا امیدم لب بی سوالم
الفت بیگانگان برد از دلم یاد وطن —— غربتم میکشت اگر یک آشنا میداشتم
کردیم یک نگاه و تماشا تمام شد —— رفتیم یک سراسر و دنیا تمام شد
خون دل در گوشه گیرپهای من رنگین شود —— در کنار بحر آب از چشمها شیرین شود
برخاست پی رشک و صد دلشده جان برد —— تا بی بکمر داد و دلم را ز میان برد
ز بادهٔ دل ما هیچ گوشه خالی نیست —— کدام سنگدل این شیشه بر زمین زده است
مستانه چاه غبغب آن ماه را ببین —— آن یوسف بر آمده از چاه را ببین
شمع و گل و پروانه بلبل همه جمعند —— ای دوست بیا رحم بتنهایی من کن
مگر بود یا از نی تیر اوست —— که بسیار با پهلویم آشناست
در عشق تو عقل و دین و هوشم بردند —— از دیر مغان دوش بدوشم بردند
چون راز غمت نهفتنی بود بدل —— این واسطه از جهان خموشم بردند

شوکت، محمد اسحق بخاری:

بسیار عالی همت، خوش طبیعت، بلند فطرت، پاکیزه فطرت ست، وارستگی و آزادگی و کمال

بی تعینی داشت - خالی از حال نبود، اشعارش در نزاکت و لطافت گل سرسبد روزگار، گلزار فکر همیشه بهارش در نضارت غیرت بهار، میرزا طاهر نصیرآبادی نوشته که او در سنه هزار و هشتاد و هشت (۱۰۸۸ھ) بهرات آمده صفی قلیخان شاملو بیگلربیگی هرات کمال مهربانی در بارهٔ او مبذول داشت و میرزا سعدالدین محمد راقم خیلی بتربیتش مصروف گشته نوازش بسیار بحال او فرمود و شوکت تخلص بخشید، جناب شیخ محمد علی حزین رقم زدهٔ خامهٔ عنبرین شمامه نمود که خودش از بدایت حال تقریر میکرد که پدری داشتم صراف مرا بدبستان فرستاد خط و سوادی آموختم چون بسن رشد و تمیز و تکلیف رسیدم پدر رحلت کرد خواه نخواه برای وجه معیشت بر سر بازار بشغل پدری نشستم و از آن معیشتی حاصل می کردم، چون طبع موزون داشتم و کلام میرزا صائبا در آن شهر رواج و شهرت یافته بود بآن اشعار فرحی و ذوقی بدل حاصل میشد، مصرعی چند یاهنجار بر اقران خویش میخواندم - نازک تخلص میکردم، روزی دو سوار اوزبک نزد مکان معهود من رسیده برای سخن یکدگر ایستادند اسپان ایشان پای بر بساط من نهاده از هم پاشیدند مرا در نکوهش اینها سخنی بر زبان آمد، بضرب تازیانه آنچه خواستند بر من کردند، مرا دل از آن بشورید بهمان زمان پیاده بی زاد و راحله از بخارا بر آمده روی بخراسان نهادم چون وارد خراسان شد میرزا سعدالدین محمد راقم وزیر خراسان که از عالی همتان و جهان مستعدان زمان بود مهربانی نموده گاهی بمجلس خود بار میداد هرگاه موزونی طبع او ظاهر شد میرزا بیش از بیش مورد الطاف داشته در تربیت و تعلیم او کوشید، چون در صحبت میرزا شعرای بسیار و مستعدان هر دیار از عراق و خراسان و مشهد مقدس مقیمای احسان و عظیمای نیشاپوری بودند - براه و رسم سخنوری آشنا متبحر گشت و از آن وزیر روشن ضمیر شوکت تخلص یافت - رفته رفته از فیض تربیتش شعرش پیرایه شهرت گرفت روز بروز لطافت و سلاست یافته بر سنجیدگی و کمالش می افزود، آخر بسبب نزاکت مزاج و وارستگی طبیعت و آزاده وضع از الفت اهل دول بیزاری و ملالت نموده - نمدی خراسانی ساتر تن ساخته سر و پای برهنه از خراسان عزم عراق کرده باصفهان آمد باعث این سفر آن شد که روزی میرزا آدمی بطلب او فرستاد - چون بی تعلقی دامنگیرش گشته بود در آن وقت میل رفتن نداشت - جواب داد میرزا بدماغ شده با حاضران مجلس گفت که یاران ببینید من با شوکت چه بد کرده ام - این سخن باو رسید این بیت بر زبان آورده همان دم بطرف عراق روانه شد :

منت اکسیر ما را زنده زیر خاک کرد — از طلا گشتن پشیمانیم ما را مس کنید

باصفهان رسید در مقابری که منسوب بمزار شیخ بزرگوار شیخ علی ابن سهل بن ازهر اصفهانی قدس الله روحه العزیز

دیرون حصار اندبار واقع مکانی مانوس اختیار کرده چندی بصحبت نیکان وافاضل آن شهر الفت و بابعضی شعرا مودت و رغبت پیدا نمود۔ اکثر اوقات بعزلت دران مقبره بسر می کرد رفته رفته بریاضت وانزوا افزوده ترک صحبت و معاشرت خلق نمود و زبان بتکلم کم میکشود در دو سه روزیکبار لب بلب نانی رسانیده افطار میکرد، بسیار نحیف بدن دگداز گشت ہمان نمدکه درخراسان پوشیده بود۔ در مدت سی و چہار سال تبدیل نداد تا بعد ازرحلت از بدنش بیرون کرده کفن پوشانیدند در سال ہزار و یکصد و ہفت[۱۱۰۷] برحمت الہی پیوست در ہمان حظیره منوره که مسکنش بود مدفون ساختند، مولف گوید که در سال ورود او بخراسان و و خاتش تعداد این قدر سنین تمکن او در ایران ظاہر نمی شود که شیخ قلمی فرمود، اغلب که سہو کتابت باشد، ہم شیخ مغفور می نویسد که فقیر در کودکی او را دیده ست بعد از چند سال که عارف زمانی شیخ خلیل الله طالقانی روح الله روحه رحلت فرمود، متصل تربت او مدفون گردید مگر این فقیر از ان عارف زمانی ذکر احوال او شنیدم که برافت تمام یاد او می نمود روزی فرمود که شوکتا چون باین شہر آمد با ما انس گرفت بعضی شکوک و شبہات که در خاطرش بود رفع شد، خان آرزو گوید از کلامش خان مستفاد میگردد که بہند آمده، مولف گوید صحیح احوال ہمین است که بقلم آمد مطلقا بہند نیامده است۔ بہر حال دیوانش مشہور و اشعارش بر السنه جمہور مذکور او راست:

تا راز خاک دمد کشتۂ مژگان ترا — کفن از صبح بہارست شہیدان ترا

دہشت حسن نظر کن که جدا می بینم — ہمچو مژگان رخت سایۂ مژگان ترا

پیاله نقش دگر زد درخ فرنگ ترا — شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا

لطافت تو حجابست جلوه گاه ترا — بود حریر ہوا پرده بارگاه ترا

مسخر کرده اند اہل جنون تعلیم ہامون را — سواد چشم آہو مہر باد امیست مجنون را

غریق بحر وحدت جلوۂ کثرت نمی بیند — ز زیر آب نتوان دید موج آب دریا را

بخاکم ای ہما چشم طمع آہسته تر بکشا — مبادا از یاد مژگان تو شمع استخوان میرد

در دیر فنا باخاک یکسان بود از پستی — پی داخل شدن چون شمع در دیدیم قد خود را

خرابات نظاہر میشود مقصد پدید این جا — سفید آب عروس عالم کن موی سفید این جا

متاع سرمه دارد کاروان ما سبکساران — جرس ہم از دل خود ناله نتواند کشید این جا

چو مستان ہر طرف دیوار این ویرانه می افتد — نکو ردزی مصور صورتی تا کی کشید این جا

هستی زیک وجود بود کاینات را
باشد زیک هوا نفس اهل حیات را

مالی چو دست آن بت بدست میکشد
چون میرسد بعاملاً او دست میکشد

باده از خود رفت و یار چشم مدهوش تو شد
شد تبسم چون درنگ لعل خاموش تو شد

از تعلق بستگی در کار پیدا میشود
چشم سوزن حلقهٔ زنجیر عیسی میشود

دل از یاد دهانش انجمنم تنگ شد امشب
که یکجا جمع شد چون برگهای غنچه داغ من

آمده است از فلک روزی ما بخوان ما
ز آتش سنگ آسیا پخته شدست نان ما

در هم نمی گسلد رشتهٔ نظارهٔ من
بعمر خود نکنم غیر یک نگاه ترا

ز سایهٔ مژه ها چشم مور بست قلم
چو میکشید مصور دهان تنگ ترا

فکر خامی نزند سر ز دل چاک مرا
پخته گردد سخن از شعلهٔ ادراک مرا

بسکه بی آرامی دل میبرد از جا مرا
رنگ میگردد که در کویش کند پیدا مرا

از آب تیغ برگ گل عیش چیده ایم
صبح بهار ما کف دریای خون ماست

ترسم بیک تغافل بیجا خورد شکست
پاس دلم بدار که بسیار نازکست

کلبهٔ روشندلان را احتیاج فرش نیست
خانهٔ آیینه را از جوهر خود بوریاست

چهره رنگین یار من گردد بهار از دست رفت
تا بکف ساغر گرفتم لاله زار از دست رفت

حاصل ز شعر مرا غیر پریشانی نیست
چون دو مصرع بهم آرم کف افسوس منست

عاقبت بتو بلای دل غمدیدهٔ ماست
آتش محمل ما فتنهٔ خوابیدهٔ ماست

ما بسر پنجهٔ ناز تو زبونیم چنین
ورنه مژگان تبان پنجهٔ تابیدهٔ ماست

چه منع میکنی از بینوایی که مراست
که بادشاه ندارد گدایی که مراست

بهر گلشن که آن سرو بلند اقبال می آید
گل از بالیدن خود بهر استقبال می آید

چنان زگردش آن چشم مضطرب گشتم
که رنگ می به نگاهش به نیم ره واخورد

رسانیدم دو مصرع را بهم تیغ دودم کردم
تهی مغزی که همچون نی بدست آمد قلم کردم

همچو گندم بعدم زاد سفر می بندم
نان ته کردهٔ خود را بکمر می بندم

از بهر قطع کردن نخل حیات تو
چون اره دو سر نفس اندر کشاکش است

خطی که بیاقوت تو نظاره پسند ست — گردیست که از آمدن خنده بلند است

شهادت نامهٔ ما قاصد دیگر نمی خواهد — برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد

خانهٔ ما کم از فنا کده نیست — چشم عنقا چراغ خلوت ماست

دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا — می نماید ترکش پر تیر نرگسدان مرا

از غبار گرد بادم سرمه خیزد بعد مرگ — بسکه دارد گردش چشم تو سرگردان مرا

غبار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل — طلای زعفران را چو بهندو محک باشد

سواد هند را میخانهٔ اندیشه میدانم — حنای پای سبزان را می بی شیشه میدانم

دراز بیگانگی شوخی بروی آشنا بندد — که از وحشت لثام دیدهٔ آهو حنا بندد

نیست از حیرت دیدار تو چشم خالی — نم اشکم چو هوا گشت نگه میگردد

آمادهٔ فنا نکند زندگی قبول — دستی ز دست رعشهٔ پیری حنا را

فزون گشت از سواد خط فروغ حسن جانان را — صف آن مور مثل سرمه شد چشم سلیمان را

تماشای کهن سال از جوان سنجیده تر باشد — ترازوی نگه سنجیست عینک چشم پیران را

شهاب، میرزا صالح :

مولدش قریه سان چهارنک من مضافات بلخ ست، از مستعدان روزگار و عباد پرهیزگار دیار خود است، اکثر اوقات حیات بشعر و شاعری مصروف میداشت در سنه هزار و یکصد و پنجاه و پنج در بلخ غرهٔ حیات را ببلیغ رسانید، در قریهٔ شیرغان من مضافات بلخ مدفون گردید، اوراست:

سروخیزد بعد مجنون لاله روید سرنگون — درگلستانی که سرو قامت من گل کند

شریف شیرازی اصفهانی:

حداد از پارسایان عباد و در انشاد نظم طبع وقاد داشت، شیخ علی حزین دام برکاته، قلمی فرموده که فیاض متعال سلیقهٔ درشعر او را کرامت نموده بود که اگر بران می گماشت یکی از سرآمد شعرا می شد لیکن بقدر ضرورت اوقات صرف گشت، خود نموده باقی را بطاعت و عبادت بسر می برد و اصلاً دران فتور و قصور

بدانمی داشت در خلال اوقات شریفہ خود بحکم طبیعت چند بیتی میگفت فقیر بحالش اطلاع یافتہ اُو را طلب کرد
فی الواقع از نوادر روزگار یافت او اواسط عہد سلطنت شاہ سلطان حسین مغفور وفات یافت، اُو راست:

زہر دیدہ حریم آیینہ دار شمع رخسارت | جہان یک چشم حیران و تماشاگاہ دیدارت
دل شیخ حرم رکشش سوا ز مصحف ہدیت | برہمن را رگ جان در شکنج زلف زنارت
درین گلخن خلیل آید فروز شعلہ شوقت | درین گلشن مسیحای نسیم صبح بیمارت

شررؔ، میرکاظم قمی:

از خدام مزارات سلاطین صفویہ انار اللہ برہانہم بلطف طبع جودت خیال وصفای ذہن اتصاف
داشت، از مانش عہد سلطنت شاہ طہماسپ شہید است کہ آخرین سلاطین صفویہ است در عصر نادر شاہ
نیز بود، او راست:

نمی خواہد دلم زخمی کہ با مرہم بود کارش | من و آسایشی دردی کہ از درمان بود عارش

شغفؔ، آقا عبد اللہ قمی:

در اوایل عمر از مولد خود کہ قم باشد باصفہان آمد چون خفاف یعنی کفشگر بود در ہمان پیشہ شاگردی
میکرد پارہ از روز کہ بمکتب رفتہ سبق میخواند اندک سوادی روشن نمود، چون طبع موزون داشت سودای
بشعر گفتن پیدا کرد بصحبت شعرا مشغول و بشاعری مشغوف شد، یاران لطف طبعش دریافتہ او را از جرگہ کفشگران
برآوردہ بلباس دیگر آراستند آخر از علو فطرت و فیض صحبت بسخن آشنا و بشیوۂ مردمی و آدمیگی موصوف شد
و بشاعری معروف گشت بعد مدتہا عازم مشاہد متوجہ عراق شد، در اثنای راہ کہ منزل میرزا ہاشم دل تخلص مذکور بود در
عین جوانی ہزار و یکصد و سی و چہار ۱۱۳۴ھ از دار فنا بمنزل عقبی رہ آورد، جناب شیخ علی حزین قلمی فرمود کہ اُو مکرر خیالات
خود را گوشش زدمی نمود، خالی از اسلوبی و لطافتی نبود اُو راست:

برآمد از چمن دل ہزار نخل امیدم | بیاد قد تو از بس الف بستہ کشیدم
گرمست زبسکہ الفت تو | در آتشم از محبت تو
کردی تمہید بار قیبان | کشتند مرا بہ رخصت تو

کس را چمن نه نسبت امّا ـــــ بیرون ز قفس نمی توان رفت
ز تنگ ہند سرم گرم در ہوای نجف شد ـــــ شعف ز سایه گذشتم بآفتاب رسیدم
آن شاهد حسنی که لقا بنماید ـــــ باشد همه جا و ہیچ جا بنماید
یک لمعه ز خورشید رخش تافت بطور ـــــ شد طور بجای که خدا بنماید

شہید، میر غازی :

از اقربای میرزا اردشیر و معاشران احمد یار خان یکتاست در موضع بهره من اعمال لاہور ساکن بود در ہزار و یکصد و سی [۱۱۳۰] فوت شد، در سخن سنجی خصوصاً مثنوی گویی طبع درست داشت. در سبعهٔ سیّاره زلالی هفت مثنوی بخوبی گفته و جنگ و جدل باستعمال تیغ زبان غازی و شہید گشته از مثنوی مسمّی بشور جنون اوست :

ہیچ دانی چیست این شور جنون ـــــ این نوای تیشه ست و بیستون
چیست این شور جنون سحر حلال ـــــ بهر طاعت پیشگان بانگ بلال
ارغنون دل شکنیهاست این ـــــ خوشخرامان را صدای پاست این
یا صریری از درون خسته‌ئی ـــــ صور اسرافیل بر پا بسته‌ئی
این سخن از جنس قال و قیل نیست ـــــ جز صدای شهپر جبریل نیست
پشت چشمش بود از بس خوشنما ـــــ داشت مژگانش نگاهی بر قفا

جای که معشوق را عاشق در خواب دیده بیدار گشته گفته :

سر و قد او نهان از دیده گشت ـــــ گرد باد دشت نم گردیده گشت

از مثنوی مسمّی بنالهٔ عشاق نواز ست :

ای خطابخش خطاپوش الٰه ـــــ عفو تو شعله گنه مشت گیاه
شعله بر قدر گیاه افزاید ـــــ عفو مقدار گناه افزاید

از مثنوی دیگر در صفت کشتی :

مگر کشتی گران ناز پیشه ـــــ ز خنجر های مژگان کرد تیشه
ز عاشق سینهٔ دل وام کردند ـــــ بکاویدند و کشتی نام کردند

هنر سدره مقصود میگردد هنر مند را | گره در رشته پرواز بازی شد کبوتر را
اشک خون گریه گل دامن قاتل گردد | بچه امید دل شیفته بسمل گردد
همچو آن مهره که فرزین شود از فیض سفر | هر سرشکی که روان کوبرسد دل گردد

شاعر، میر سید محمد بلگرامی:

ولد میر عبدالجلیل بلگرامی در اکثر فنون کمال ماهر و اکتساب فضایل از خدمت والد خود و میر طفیل محمد که ذکرش بجای خود مسطور ست کرده، در هزار و یک صد و یک متولد شده، بعد استعفای پدرش از خدمت بخشیگری و وقایع نویسی و سوانح نگاری سیوستان خود بآن کار منسوب گشته، مثنوی مسمی بناز و نیاز در قصه سید علی ترمذی بلگرامی و شاه فیاض که عاشق او بود گفته ست او راست :

پریروی که زلف او مرا آشفته تر دارد | هزاران نکته باریک در موی کمر دارد
محو گشتم چون حباب عین دریا یافتم | چشم پوشیدم ازین عالم تماشا یافتم
دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا | بجای طوق قمری دیده حیران شود پیدا

شاعر، گل محمد:

نامش گل محمد و شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل بود، او راست :

ز صد ناوک چسان یک صید وحشی جان نگهدارد | دل ما را خدا از دست آن مژگان نگهدارد
کسیکه در پی آن طفل ماه پاره برآید | چه ممکنست که از گردش ستاره برآید

شهود، بالمکند:

از طایفه کایت است که قومیست از هنود در هندوستان از زمره نویسندگان چون در تصوف بوحدت شهود و بآن مشرب قایل بود شهود تخلص می نمود از علوم رسمی نیز بی بهره نبود، آبا و اجدادش در طرف بهار بوده اند، خودش در عصر محمد شاه بهمی بشاهجهان آباد دهلی آمده، شاگرد سراج الدین علی خان آرزو شد، بعد انصرام کار خود باز بآن طرف معاودت کرد. خان آرزو نوشته که هنوز او اول مشق اوست، اگر روزگار

مساعدت میکند بپایۂ اعلی میرسد، اوراست :

چنین کز خم بادہ آمد علاتم ——— کجا با فلاطون بود اعتیا جم

بفرق ردزگارت ریخت پیری خاک مایوسی ——— هنوز ای بیخبر با بازی طفلانه مایوسی

نگهدار دشکار لاغرم ناموس صیادی ——— که با دست تهی از صیدگاه امروز می آیی

در دو عالم همه ما آمده ایم ——— باکه گوییم چها آمده ایم

بیخودان سر کوی یاریم ——— که ندانیم کجا آمده ایم

شوق، تنکهرای :

از اشراف طایفۂ هنود و پسر دیوان خالصه اعزالدین عالمگیر ثانی ست، باشعر کمال شوق دارد، تتبع کلام اساتذه نموده ربطی بسخن پیدا کرده، تذکرة الشعرای ضخیم نوشته، بلاشبهای بسیار بلند که مشکل عقل رسا آسان بآن رسد بکار برده، خود هم اشعار بسیار گفته، بسبب آشوب رفتن دهلی حالا بسمت صوبه اوده که مامن اهالی انجاست آمده بسر می برد، اوراست :

بقربان تو قاصد باز گو پیغام جانان را ——— نفهمیدم زشادی بسکه زود از خویشتن رفتم

(ص)

صبحی، بیرم بیگ :

از کدخدایان آن مکان و تلامذہ آقا حسین خوانساری علیه الرحمة والغفران ست، بلطافت طبع اتصاف داشت، اوراست :

ای تازه جوان چون شدم پیر شوی ——— کز قد توام عصای پیری دادند

ایکه چو نی از نفسی زنده ——— این همه آوازه چه افگنده

تا نفسی زنده ای سست پی ——— جای تو خالیست چو آواز نی

صافی، ملا کازرونی :

از کازرون شیراز ست بجهت بسیار ماندن در شیراز شیرازی شهرت گرفته در اصفهان قدری

تحصیل پرداخته بهند آمده در تذکرهٔ میرزا طاہر نصیر آبادی اشعارش مرقوم خان آرزو از زبانی محمد حسین ناجی تخلص نقل کرده که ملا صافی مذکور برادر ملا فوقی شیرازی ایامیکه بهند آمد در بلده رشک بیت المعمور برہانپور باہم ملاقی شدیم شبہا باہم می نشستیم ملای مذکور یاد ولایت وزنہای آنجا میکرد و میگریست خصوصاً بلد لولی کر شکسته نویسی شہرت داشت اتفاقاً اردوی گیہان عالمگیری از انجا بباجور رسید ملا بریک زنی افغان عاشق و شیفته گشت و بی او دیدنم نمی توانست بود، گفتم بسیار تعریف ولایت خود میکردی حسن ہندوستان دیدی۔ ملا گفت با زنہای ولایت بکار نمی آیند برای ہمیں خوبند که مادر و خاله این کس باشند، او راست:

عنقریب است گرش مشت پریشانی چند — مشت خاکیست بجا مانده و عصیانی چند

عشق میجوئی زاہل دردمی باید شدن — رنگش خود ہچو رنگ زردمی باید شدن

در ہجو وزیر خان گفته است:

ای خواجه ز بخل خویش در رنجی تو — چون افعی خفته بر سر گنجی تو

خود خشک و سیاه خشک ہم شاہ خشک — گویا که وزیر شاہ شطرنجی تو

صادق، آقا تفرشی:

از تلامذهٔ جامع کمالات انسانی مولانا محمد صادق اردستانیست در علم حکمت و فن شعر بسیار مربوط و صاحب طبع، خوش مذاق، عالی ادراک بود، از اقسام شعر بمثنوی گویی راغب و اغلب اشعارش ہمانست. تا ہزار و یکصد و شصت در شہر خود در زمرهٔ احبا انتظام داشت، او راست:

تا بہر خود نداشته باشم ذخیرهٔ — امروز میخورم غم فردا گریستن

صانع، میر دوست محمد سیالکوٹی:

والد و استاد میر محمد علی رایج تخلص مذکور عزیز اہل صاحب شعور بود، او راست:

بپای برق ہم نتوان رسیدن در حریم او — نه دور و دراز است ای کبوتر بال و پر مشکن

صداقت، محمد صادق:

برادر محمد اکرم غنیمت تخلص ست که ذکرش می آید۔ بدقت فہم و جودت طبع اتصاف داشت

درصنایع شعری ماهر مثنوی هم گفته است، درعین شباب دماغش مختل گشته سودا بهمرسانید۔ اشعار بسیار کہ گفته بود اکثر آنرا شست هرگاه بهوش آمد و ازان مرض شفا یافت از ضایع شدن اشعار تأسف بسیار اظهار میکرد۔ اواسط عهد فردوس آرامگاه محمد شاه فوت شد اوراست :

داغ منت پروانه و بلبل کجا دارم — چراغی برنمی تابد مزارم گل فشانی هم
چون کمان ازخانه نتوانم برآ در دن بزور — گوشه گیری مصلحت با قامت خم دیده ام

صدرالدین، شیخ :

عارف طریقت و کاشف بحر حقیقت بود، مردم بسیار درسلک مریدانش انتظام داشتند و از کلام حقیقت انجامش استفاده می یافتند، معاصر نادر شاه است۔ در اقسام شعر رباعی گفتن مایل بود، گاهی غزلی نیز میگفت، اوراست :

حقیقت راظهوری بی مجاز ممکن نمی باشد — ولی ادراک این معنی بحسن هر کسی نمی گنجد

صدرالدین، شیخ نیشاپوری :

طالب علمی بود، بخدمت مشایخ به سلسله قادریه اعتقاد داشت، بکثرت اختلاط میرزا عبدالقادر بیدل بشاعری رغبت کرد، استعداد شعر گفتن بهمرسانید و اکثر رباعی میگفت و انهم این قسم :

صف پاکان که خاص خلق بار نیست — از نسبت جنس بی محو زار نیست
زین شرم که با سراب تهمت زده است — دایم عرق جبین دریا جاری نیست

صانع، شیخ نظام الدین احمد بلگرامی :

مرد اهل خلیق، صاحب هنر و کمال است، درفنون شعر ماهر و زبانش بگفتن هرگونه اشعار خصوصاً غزل قادر، تتبع کلام اساتذه بسیار ورزیده خود هم اشعار بسیار گفته، دیوانش بنظر مؤلف رسیده، تلاش مضامین تازه دارد، بسبب پرگویی احیاناً از جادۂ راه راست محاورۂ پایش لغزیده گویند در فن شعر بخود خیالهای بلند دارد۔ بهرحال درین زمان که قحط الرجال است غنیمت کسیست سنش

قریب بچهل سال رسیده واکثر اوقات در فرخ آباد کر کروهی قنوج است بسر میبرد - از واردات طبع اوست:

تا نگردد بر کسی ظاهر غم پنهان ما — چون شکست رنگ باشد بی صدا افغان ما

یادم آمد استاده ریزی صبح — از جبین تا عرق چکید ترا

نبود خطر از حادثه خونین جگران را — رهزن نزند قافلهٔ اشک روان را

نه تبسمی نه لطفی نه تکلمی نه حرفی — بچه سان کنم تسلی دل بیقرار خود را

نه بکعبه اش تسلی نه بطوف دیر تسکین — بدرش گر شکیبد دل ناصبور ما را

ناتوان کرد زبس فرقت یاران ما را — برد چون اشک ز جا جنبش مژگان ما را

بسکه زفتیم بفکر دهن او صانع — شد نهان غنچه صفت سر بگریبان ما را

همین نه لخت جگر همعنان گریهٔ ماست — که ناله همسفر کاروان گریهٔ ماست

بدهر قصهٔ طوفان نوح گشت کهن — زبسکه در همه جا داستان گریهٔ ماست

بکدم ز آه و ناله نیاسوده ایم ما — تا بوده ایم با تو چنین بوده ایم ما

این بیت که بیت شد بنام یکی از شعرای مذکورین این نسخه بنظر رسیده و اغلب که به تحریر آمده باشد چون این عزیز در دیوان خود قلمی نمود نقلم آمده - اغلب که توارد باشد و در دیوانش چندجا چنین دیده ام -

(ض)

ضمیر، میرزا روشن ضمیر:

مرحوم میرزا طاهر نصیر آبادی نوشته که اصل میرزا روشن ضمیر از ولایت ایران است از آنجا بهند رفته صاحب صوبهٔ بندر سورت شد، چندگاه بان کار پرداخته معزول گشت، باز مسموع شده که بندر سورت باو دادند مولف تذکره ید بیضا قلمی کرد که در عهد عالمگیر بادشاه از ملک ایران بهندوستان آمده در سلک منصب داران بادشاهی انتظام یافت - باوجودیکه از ولایت آمده بود زبان هندی را خیلی ورزیده و از اساتذهٔ فن برآمده اشعار بسیار در هندی گفته - هندی تخلص که مترادف عشقی است میکرد و کلمهٔ پارچانک در فن رقص و نغمات هندی از دست - اگرچه زبانش بتلفظ زبان هندی خوب نمیگردید - اما نظمش بسیار پخته بود - مولف گوید میرزای مذکور ایرانی الاصل است و سلسله نسبش

مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة که از کمال اصحاب و افضل احباب خواجه علاء الدین عطار قدس سره
از جملهٔ اصفیا بود می رسد و نسب آن بزرگوار بحضرت امام الهمام علی ابن موسیٰ الرضا علیه السلام منتهی
میشود یکی از اجدادش بهند آمده در سلک ملازمان سلاطین تیموریه انتظام یافته خودش در عهد عالمگیری
بخدمت واقعه نگاری و بخشیگری بندر سورت ممتاز گشته چندگاه بان کار بسر کرده در هزار و هفتاد و هفت ۱۰۷۷ھ
همانجا برحمت حق پیوست در عربی و فارسی ماهر و در علم هندی از ثقات آن فن گذرانیده علمای هند اکثر
پشت دست و روی امید پیش او می نهادند و در علم موسیقی بجای رسید که استادان ماهر لشاگردیش
مباهات می نمودند گویند چهار ده هزار نوای تباین سامعه نواز اهل صحبت گردیده بود و در اکثری
ازان مقامات تصنیفات عربی و فارسی و هندی ساخت و با هزاران تر زبانی علم بلند آوازگی

افراخت از اشعار آن مرحوم است:

بسینه گشت نفس گیر آه و ماند بجا   زاشک آبله پا شد نگاه و ماند بجا
شنید کوتهی روزم بآفتاب گریخت   درازی شب من دید ماه و ماند بجا
ماهیٔ دل ز طپیدن بقرار آمد باز   موج پهلو ز تلاطم بکنار آمد باز

در وقتیکه عالمگیر بادشاه توفیق حفظ قرآن یافته مرزا این رباعی گفته از نظر گذرانید، باوجود
نفرت بادشاه از شعر و شاعری هفت هزار روپیه انعام یافت:

محی الدینی و مصطفیٰ حافظ تو   صاحب سیفی و مرتضیٰ حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع   تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

ضیاء اللہ سید بلگرامی:

از سادات واسطی بلگرام و صاحب کمال خوش کلام و قاری و حافظ کلام الله و فاضل مشیخت
پناه بود- همواره بدرس و افاده مشغول و از تلامذه و مستفیدان میر سید محمد کالپی علیه الرحمة است و کمال
ارادت در خدمت آن بزرگوار داشت در هزار و یکصد و سه ۱۱۰۳ھ بیست و پنجم شعبان درگذشت نظم و
نثر عربی و فارسی دارد، او راست:

قطره می که بلبم بی تو چشیدن گیرد   بگلو ناشده از چشم چکیدن گیرد

طاہر، میرزا نصرآبادی:

مولف تذکرهٔ مشهور از تلامذهٔ آقا حسین خوانساری روح الله روحه و صاحب کمالان فن سخن و ارباب استعداد بود و در نظم و نثر مرتبه قصوی و درجه علیا داشت در صنایع شعری علم مهارت از اقران و اکفا می افراشت مثنوی مصنوع در تتبع سحر حلال مولانا اهلی شیرازی و مولانا کاتبی نخوی گفته و تذکرة الشعرا بلطافت عبارت تالیف نموده موارد بر سرابرای آن گذشته ام - قدرت انشا نویسی از فصاحت عبارت آن پیداست، خصوصاً جاهای که احوال خود نوشته و به بسیاری از صاحب کمالان و سخن سنجان صحبت داشته در پیرانه سالی از خاکدان فنا بجنت الماوی خرامید از مثنوی مذکور اوست:

از سر جان خادم حیدر شدم — یکه تنه در عالم حی در شدم
آنکه در آگاهی او در شکست — خاطر او از همه رو در شدم
برده ز او حاتم طی درس جود — بر در او کسری ای و کی در سجود

تا نسیم عطر زلفت بر صبا پیچیده است — عطر در مغز غزالان خطا پیچیده است
مانع آمد شد و ره از دل عاشق مجوی — نقل این گنجینه را دست قضا پیچیده است

ز هستی بگذر و بسیاری کم را تماشا کن — ز شادی دور باش و غیرت غم را تماشا کن

هر کرا در دل هوای آن قد رعنا نشست — در صف دعوی ز خیل بیدلان بالا نشست

آن کز هجان خویش را سرافراز کند — باید که بمردی سخن آغاز کند
دشنام ز مرد به که مدح از نامرد — شیرت بخورد به که سگت ناز کند

چون روح بعالم صوری آید — ز آمیزش عنصرش خطر می آید
هر چند حصار مانع دزد شود — زین چار حصار دزد در می آید

طالب، محمد علی:

مولدش گل پایگان و اصلش از نجف اشرف علی صاحبها سلام الله از آنجا باصفهان آمده در خدمت مجتهد مشهور آقا حسین علامه مغفور تحصیل علوم نمود، در شاعری سلیقهٔ مستقیمه داشت، اوراست:

نه شبنمست بگلزار کامیاب شده — دلیکه بسته بگل عندلیب آب شده

گل میکند بدامن نظاره دیدنش ——— بالد بخویش عمر من از قد کشیدنش
زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن ——— بیک انگشت نتوان عقده از سر رشته وا کردن
تا توانی دل باحسانِ کسان مایل مکن ——— جام جم را کاسهٔ دریوزهٔ سایل مکن
عشق بیسازد ملال از جان غم پرور جدا ——— می نماید زنگ از آیینه روشنگر جدا
دور باش شرم در یک پیرهن دارد دلام ——— چون گل رعنا من و او ما ز یکدیگر جدا
گرد کلفت لازم روشندلی افتاده است ——— هست تا آتش نمی ماند ز خاکستر جدا
بهر جا قامتش چون من دل از کف داده دارد ——— برنگ نقش پا در هر قدم افتاده دارد
سیه بختی چو من فرشیست دایم بر سر راهش ——— حنای یار بند پیش پا افتاده دارد

طوفان، میرزا:

اصلش از مازندران است نشو و نما در اصفهان یافته۔ درین اوقات در ایران هنگامهٔ شاعری برپا دارد و از شعرای صاحب طبع، مستعد، خوش فکر عصر است۔ خیلی بمزه حرف می زند از ملک عراق بمشهد مقدس ثامن النقباء امام رضا علیه التحیته والثنا آمده ساکن گشته همگی اوقاتش باختلاط مستعدان و خوش طبعان بسر می برده این اشعار میرزا ابوالمعالی، عالی تخلص که تازه از ایران وارد گشته و بعضی دیگر از اهالی خراسان که مردمان این ملک اند بسمع رسیده بیادگار ثبت افتاد اُو راست:

غمت مشکل بدل میگنجد و این مشکل دیگر ——— که با خود من بجز یکدل نمی بینم دل دیگر
بیا در صیدگاه عشق تا در هر طرف بینی ——— ستاده قاتل دیگر فتاده بسمل دیگر
عقدهٔ مشکل من نیست بغیر از دل من ——— تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من
نیست ممکن که تواند ز طپیدن آسود ——— تا ز قاتل نخورد زخم دگر بسمل من
کاش تاثیر محبت ز دو جانب می بود ——— تا کشیدی دل تو آنچه کشیدی دل من
خون گریه کردم از بس از جور آن جفاجو ——— تا کرد لست خونم خونم بگردن او

طالع، میرزا نظام الدین احمد:

برادر خرد میرزا قطب الدین مایل تخلص عزیز مستعد، و خالی از کمال نبود، در مشرب تصوف

موجود بود، صاحب کلیات الشعرا نوشته که او در جمیع علوم و فنون یگانه نیست از بسکه دعوی همه دانی دارد، همتش
تنها بفن شاعری سر فرو نمی آرد، فقیر را در خدمت او اخلاص و اتحاد تمامست۔ در زمان میمنت نشان عالمگیری
بعرصه وجود بود، او راست:

قناعت عالمی دارد خدا را پا بدامن کش — ز طفلی رم نمودی سرکشیها تا بجا کردی

بر سر شورش میا در خاطر پر شور را — نیست آسان دست کم کردن خانهٔ زنبور را
وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان زیستن — کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را
هیچ دل از تیغ او بی ریش نیست — آب در جریان بدست خویش نیست

طالع، میر سید عبد العلی:

اصلش از سبزوار و تولد خودش در دهلی افتاده همانجا نشو و نما کرده با شعرای عصر چون حکیم
الممالک شیخ حسین شهرت و میر افضل ثابت و شیخ عبد الرضای متین مربوط و باهم محشور بود، تها برفاقت عالیجاه
برهان الملک سعادت خان مرحوم کرده در ملازمت نواب عالی جناب مرحوم بسمت اودهه که نظامت بود
رفته اواخر عهد سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه فوت کرد۔ خلایش بیامرزد که عزیز کسی بود، در
فن شعر شاگرد عم خود میر سید محمد ثاقب که ذکرش گذشت، او راست:

دست شستم ز تن خاکی خویش — این تیمم بوضو میماند
حرف بیجای عزیزان کی برد از جا مرا — می نماید اندکی این خودنماییها مرا
در عشق مدار ما بدست دگریست — باغیم و بهار ما بدست دگریست
در کارگه وجود چون کاغذ باد — سر رشتهٔ کار ما بدست دگریست

طبیعت، شیخ سیف الدین محمد:

از ناعیان مشایخ سرکار الور من مضافات اکبر آباد است که جاییست معروف در میوات

تحصیل علوم متداوله از میر عبدالجلیل بلگرامی و دیگر فضلای نامی کرده، در نظم عربی و فارسی مهارت پیدا کرد، تذکرۃ الاولیا و تذکرۃ الشعراء تالیف نمود۔ در ۱۱۴۷ھ هزار و یکصد و چهل و هفت در الٰه آباد وارد گشته با مولف تذکرهٔ ید بیضا ملاقات کرد۔ چند گاه باهم باختلاط پرداخته اند؛ آورده است:

چو تاکستان ز سبزپوشیهای خود فکر دغل دارم   لباس صالحان و شیشهٔ می در بغل دارم

اشاریہ : شعرا

صحت‌نامه تذکرهٔ باغ معانی

صفحه/سطر	غلط	صحیح
۱ / ۱۳	انکلیون	انگلیون
۲ / ۱۱	دانش	ذاتش
/ ۱۲	سرو سردر	سرو سرور
/ ۱۵	بر جلوه	بجلوه
/ ۲۲	سموات	سموت
/ ۲۳	ستایش	ستائش
۳ / ۸	مُهر مُهر- دنبت	مُهر مهر- دینت
/ ۱۶	ادا	آوا
۴ / ۶	ایرانیان ر	این ابیات
/ ۱۷	یذم	بذم
/ ۱۸	گراعتقادم	گرز اعتقادم
۵ / ۱۲	آواره	آورد
/ ۱۶	الدار	مالداد
/ ۲۰	تادوانیست	ناودانیست
۶ / ۲-۶	است. بادعوض فضل	است بادعوض۔ فضل
/ ۸	گزید	گزند
/ ۱۱	آتش	آتشی
/ ۲۶	رای	رائی
۷ / ۱۳	بشکی	بشکین
/ ۱۷	اوایل اوایل	اوایل
/ ۱۹	نظرات	خطرات
/ ۲۰	بست	بیست
۸ / ۳	مستوفی	مستوفی
/ ۷	سی	سی د
/ ۹	بگذازد	بگدازد
۹ / ۴	جهان	چهها
/ ۱۸	درویشیت	درویشیشت
/ ۲۰	بصوت	بصحبت
/ ۲۱	۱۱۶۳	۱۱۳۳
۱۰ / ۴	بقصه	بقصبه
/ ۱۰	باب	یاب
/ ۱۶	عشقت ... سیر کتاب	عشقت ... جلد کتاب

صفحه/سطر	غلط	صحیح
۱۱ / ۱۸	بار	بانز
۱۲ / ۱۴	دوی	دوئی
۱۳ / ۲۰	تر	ترلبته
۱۴ / ۱۲	شیخ	بشیخ
/ ۲۳	معانی	معانی
۱۵ / ۴	اختصار	باختصار
〃 / ۱۵	جالش	جالشش
〃 / ۲۰	گزارد	گزار دارد
/ ۲۰	موسم بسبب	بسبب موسم
/ ۲۰	لاگذار	لاصعب گذار
۱۶ / ۱۷	بندری	هندوی
۱۶ / ۱۴	سبی	بی
۱۶ / ۱۹	درشیشه	اندر شیشه
۱۸ / ۱۴	حال	جای
۱۹ / ۱۵	یک	یک از
۱۹ / ۱۸	مولف	بمولف
۱۹ / ۱۹	آن	ایشان
۱۹ / ۲۳	کرد	برد
۲۰ / ۱	خون	چون
۲۰ / ۱۲	بی پرده اول کرد	اول کند بی پرده
۲۱ / ۷	غنچه و دل	غنچهٔ دل
۲۱ / ۸	از شیشه	ای شیشه
۲۳ / ۴	دیده	دیده نقش خویش را
۲۴ / ۱۳	بسکون	به سکون
۲۵ / ۲۱	رخی	رحی
۲۶ / ۶	ذکرش	که ذکرش
۲۶ / ۷	ایام بکسب	ایام صبا بکسب
۲۶ / ۲۰	داره	دارد
۲۷ / ۱۳	حیرت	حسرت
۲۷ / ۲۰	دین	وین
۲۷ / ۲۱	بس	پس
۲۹ / ۸	این	آن
۳۰ / ۱۸	باما	بابا

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۳۱/۱۸	نکہ	نہ کہ
۳۱/۱۹	نری	دمی
۳۲/۷	دل ورخم	دل درخم
۳۳/۸	خوش تیز	خونریز
۳۴/۲۰	گوپی	کردی
۳۵/۱	بانکہ؛ دارد	باآنکہ؛ داد
۳۵/۲	کادشس	کارش
۳۵/۲	معاتب	معایب
۳۵/۵	رسانند	رسانندند
۳۶/۸	م ستاد	استاد
۳۶/۲۳	ولی	دلی
۳۷/۱	کز	گر
۳۷/۱۰	صفات؛ بتجلی	صفای؛ متجلی
۳۸/۷	آتشی	آتش
۳۸/۱۳	عافلی	غافلی
۳۸/۱۴	بے	بی
۳۸/۱۹	کہ این	کہ عبارت این
۳۹/۱	نظام	انتظام
۳۹/۱۲	شاہ شاہ	شاہ
۳۹/۱۳	اخلاق	باخلاق
۳۹/۱۶	مختفی	مختص
۴۰/۸	برخاستن	برخاستی
۴۰/۹	کنم	کند
۴۰/۱۹	خولیت	خوبست
۴۱/۱۵	پرُ	تر
۴۳/۱۷	شد	شد اشعارش مدونند
۴۴/۲	نصیرمسرور	نصیر سرخط نویس دیوان اعلیٰ شاہی خودش نیز بعد فوت والد بکار مذکور مسرور
۴۴/۵	ہمدردان	ہمدرآن
۴۴/۱۵	زدوری	زدوری
۴۸/۱	.ور	مذکور
۴۸/۱۴	نوشتہ۔ باطلال دوستان اور راست	نوشتہ۔ اور است
۴۸/۱۷	مرحوم و در سلک	مرحوم انجاب پدرالا اولاد شیخ کمال الدین ہمشیرزادہ شیخ نصیرالدین چراغ دہلی وانطرف مادر بشرف سیادت ممتاز و در سلک
۴۸/۱۷	منطم	منتظم
۴۹/۱۳	ملازمان	ملازمان
۴۹/۱۶	جزی	چیزی
۴۹/۲۰	کرد	کردہی
۵۰/۱	مصنف...جلبس	متصف...ملتبس
۵۰/۱۱	چشمی	چشم
۵۰/۱۴	بمفاصلہ؛ کردہ	بفاصلہ؛ کردہ
۵۰/۱۹	دارد	داد
۵۱/۲	اورنگ دوری	اوزبک دورمن
۵۱/۹	بوطن	بوطن مالوف
۵۳/۱۳	کشادہ	کشاد
۵۴/۲	باصدق	ماصدق
۵۴/۸	سخنی	سخن
۵۴/۸-۹	خودم استاد	خوداستادم
۵۴/۱۹	بشاہجہان	از شاہجہان آباد
۵۴/۲۰	بدین گاہ	بتنگلہ
۵۵/۸	کریم بخش	کرم بخش
۵۵/۱۵	چوکہی؛ داشوخت	چوآیی؛ داشو
۵۶/۱۴	کو	گو
۵۶/۱۹	الرحمتہ	الرحمۃ
۵۶/۲۰	استعداد	استفادہ
۵۷/۲۰	برزبان	بزبان
۵۸/۲	مسکن	سکنا
۵۸/۹	محب	محتشم

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۱۰/۵۸	فارسی	فارسی
۱۱/۵۸	مست‌ہا	بستہ‌ہاما
۱۱/۵۹	اوایل	اواہل
۱۲/۵۹	قطرات	خطرات
۱/۶۰	آشناست	پنج سال آشناست۔ این عاجز ہم در تربیتش بتقصیر از خود راضی نیست بسکہ پایندہ اخلاص دارد سجع نگین خود "آرزومند فضل از خوشگو"
۲/۶۱	نامیست	نانیست
۹/۶۱	سربہ آورد	سر تعبیہ برآورد
۱۲/۶۱	از	ار
۳/۶۲	سلطان	شاہ سلطان
۱۲/۶۲	نویسی لیسی	نولیسی
۱۳/۶۲	کشان	کسان
۲/۶۳	از تیمان	از تیماں
۳/۶۳	متجلی	متحلی
۴/۶۳	ازلی	ارلی
۱۲/۶۳	تیار	تبار
۱۴/۶۳	برآرد	برآ از
۴/۶۴	بجد	بیچد
۲۲/۶۴	بلکہ بلکہ	بلکہ
۱/۶۵	عصرنا	عصرما
۱۴/۶۵	مردلیست	مردلست
۱۰/۶۶	منفرد	متفق د
۱/۶۷	کہ شعر از ناصر علی	رضائی بیشتر از ناصر علی
۱/۶۷	مصرع	ملک مصرع
۱۳/۶۷	ہند	بند
۱۳/۶۷	دالہ	والہ
۱۵/۶۷	پرکار	برکار
۲۲/۶۷	نمیکنم	نکنم
۱/۶۸	دایہ‌ای	دایۂ
۸/۶۸	زلپس	زلبس
۹/۶۸	متجلی	متحلی
۹/۶۸	... درملازمان	ملتفی در ملازمان
۳/۶۹	نصیرآبادی	نصرآبادی
۱۲/۶۹	صحیح	صحیح است
۱۶/۶۹	این	آن
۲۰/۶۹	باغ	بالی
۲۱/۶۹	باد	باد
۲۳/۶۹	دیگرم؛ بیان	دیگری؛ ببال
۱/۷۰	زااضطراب	زاضطراب
۲/۷۰	خیال	جبین
۳/۷۰	پابہ	یاد
۶/۷۰	ولی	دلی
۹/۷۰	از سادات	خلف الصدق میر دوست محمد از سادات
۱۰/۷۰	تاشاہ	باشاہ
۱۱/۷۰	دار	درد
۲۱/۷۰	شعبان	شہبار
۲/۷۱	گرد؛ رسوائی	کرد؛ رسوای
۱۵/۷۱	برد	بُرد
۶/۷۲	ہر	بر
۲/۷۳	رفیع	رفیع نامیست
۴/۷۳	اصفہان بود	اصفہان بود وسال فوتش بقول پسرش میرزا علی رضا کہ وارد ہند بود در سنہ ہزار وصد و شصت و شش بود میر سید علی مشتاق تخلص ... بعلت ... اینست ... کز جہان رفت ... در گورستان آب بخالسہ کہ بمحلہ اسد آباد واقع است -
۱۷/۷۳	باسیران	بااسیران
۱۸/۷۳	ذر	رز
۱۲/۷۴	ہم	ہمہ
۱۳/۷۴	پروانہ	پروانہ
۱۵/۷۴	سراغ	سراغی
۹/۷۵	خال	وز خال

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۷۵/۲۰	کشتہ	گشتہ
۷۶/۴	اصالتاً یا نیابتاً	اصالۃً و نیابۃً
۷۶/۶	خاک با	خاک ما
۷۶/۱۸	زین الدین	زین الدین علی
۷۷/۵	معنی	معما
۷۷/۶	چاراست...	چاراست ہمانجا تشریف دارند
۷۷/۱۸	وقت	دقت
۷۸/۴	بردی	بردی
۷۸/۵	ازنرسلہ	ازنرسلہ
۷۸/۱۵	برہی	برہ
۷۹/۴	قطرات	خطرات
۸۰/۱۱	جدوا	جدوا
۸۰/۱۵	صاحب	صاف
۸۱/۱۴	رہوانش	آہوانش
[illegible]	اگاز	گداز
۸۲/۱۲	صغار	مسلم صغار
۸۲/۱۳	اصفہانی	اصفہان
۸۲/۱۴	مستیعش	مستقیمش
۸۲/۱۵	بقاضی	بمتقاضی
۸۳/۲	بجند	بجند واسطہ
۸۳/۱۱	باد	و باد
۸۳/۱۸	کشد	کشند
۸۴/۱	پیش	بیش
۸۵/۳	باد	بادہ
۸۵/۸	مزار	مزاری
۸۵/۱۵	می	من
۸۶/۲	ما	تا
۸۶/۲۰	مستی	پستی
۸۷/۱۶	پی	بی
۸۷/۱۶	بر	ہر
۸۸/۲	جوالا	جوالہ
۸۸/۱۶	درگجرات	دراحمدآباد گجرات
۸۹/۵	بلاغتی	مُلّا غنی
۹۰/۲۳	مکن	بکن
۹۱/۱	گلبار	گلباز
۹۱/۱۶	میدارد	میدزدد
۹۱/۲۰	دور...	دور جست
۹۲/۶	بہیچ	بجز
۹۵/۴	ببر	مبر

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۹۶/۲۰	گم	دگم
۹۷/۳	برگ	ترک
۹۸/۲۱	نصیرآبادی	نصرآبادی
۹۹/۱۲	عرائش	عرائس
۱۰۰/۸	بادشاہ	باشاہ
۱۰۰/۱۷	اشراف	اشراف [illegible]
۱۰۴/۱۲	برحمت پیوست	برحمت حق پیوست
۱۰۴/۱۳	پای کمیں	پایۂ کمی
۱۰۵/۲	باد	بار
۱۰۶/۱۶	مسرود	[illegible]
۱۰۷/۷	گویی یکتا	گویی [illegible] وبجا یکتا
۱۰۷/۱۰	تا آنکہ	با آ[illegible]
۱۰۸/۱۸	فرصتی	فرصت[illegible]
۱۰۹/۱۴	بزن	مزن
۱۱۰/۵	سر	بسر
۱۱۱/۲	نصیرآبادی	نصرآبادی
۱۱۱/۷	وازان معیشتی	وازان وجہ معیشتی
۱۱۱/۸	باہنجار	ناہنجار
۱۱۲/۱۷	تعلیم	اقلیم
۱۱۴/۲۰	اگر برآن	اگر ہمت برآن
۱۱۴/۲۱	گشت	کسب
۱۱۵/۱۹	بستہ	بسینہ
۱۱۶/۷	درسبعہ	در تاریخ سبعہ
۱۱۶/۱۱	شکینہا	شکستہا
۱۱۷/۱۹	بہی	بہی
۱۱۸/۸	پسر	سر
۱۱۸/۹	سخن	بسخن
۱۱۸/۹	بلاشہای	تلاشہ ای
۱۱۸/۱۹	زندۂ	میکشی
۱۱۹/۱	نصیرآبادی	نصرآبا[illegible]
۱۲۲/۱۹	پدرش د	بدر[illegible]
۱۲۳/۵	برسراپای	برسرا پای
۱۲۵/۲	خرد	فرد
۱۲۵/۹	دلی افتاد	دلی از [illegible] افتاد
۱۲۵/۱۱	مرحوم کردہ	مرحوم [illegible]
۱۲۵/۱۱	نظامت بود	نظامت ایشان بود
اشاریہ	اجیل	اجل
اشاریہ	رابح	رایج